

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در ابتدا اشاره‌ای به بحث‌های جلسه‌ی قبل خواهیم داشت. گفتیم که آیات قرآن گواهی می‌دهند که همیشه و همه‌جا، یک انسان کامل برای اداره‌ی خلق احسن و نظام احسن وجود دارد. عقیده‌ی ما این است که این نظام، نظام احسن است، علت آن هم این است که خالق و آفریدگار آن دارای علم و قدرت بی‌انتهاست، و آثارش نیز، زیباترین آثار است. بر این اساس خداوند، مدیر و راهنمایی را هم که برای این نظام احسن انتخاب خواهد کرد، باید انسان کامل باشد. مثالی هم ذکر کردیم که قرار نیست کسی سفره‌ای بسیار گران‌قیمت و دارای ظرفها و وسایل بسیار گران‌بگسترده ولی از نظر محتوایی و غذایی، یک غذای خیلی ساده و کم ارزش در آن سفره قرار دهد. یا از قصر بسیار باشکوهی که همه‌ی امکانات را دارد و مانند و نظیری در دنیا ندارد، یک آدم ژنده‌پوش و بی‌سر و ریخت بیرون آید که صاحب این قصر است. اگر خداوند نظام احسن آفرید، انسانی هم برای مدیریت این نظام باید انتخاب کند که احسن باشد. انسانی کامل که دیگر کاملتر از او وجود ندارد. انسانی که مایحتاج نظام هستی را می‌داند و آگاه است. این انسان باید بیاید و اداره نماید. ما اگر در آیات قرآن دقت کنیم، می‌بینیم که خداوند ما را ارجاع داده است. یکی از آن آیات که خواندیم «...»^۱؛ اگر نمی‌دانید از اهل ذکر سؤال کنید. این آیه از چند جهت

مورد توجه است. یکی اینکه مقید نکرده است که چه سؤالی بپرسیم، پس معلوم است که هر سؤالی را می‌توانیم بپرسیم. چه مربوط به آفاق و چه مربوط به انفس. چه مربوط به شریعت و چه مربوط به جهان و طبیعت. ما اصل اطلاق و تقیید را برای همین موارد خواندیم. از طرف دیگر محصور نکرده است که چه کسانی می‌توانند بپرسند. خطاب همگانی است، یعنی همه می‌توانند و حق دارند که سؤال بپرسند. پس معلوم است که در هر عصری و در هر زمانی، انسانها باید یک انسان کامل و جامعی داشته باشند که مظهر عدالت، علم و تقوا و مظهر فضایل و کمالات و مبدأ ظهور همه‌ی کمالات انسانی باشد و اوست که عالم به همه چیز و جوابگوی همه چیز است. سؤال، مطلق است چه نسبت به زمان و چه نسبت به سؤال کننده. اگر قرار باشد خداوند ما را ارجاع بدهد به اهل ذکر که هر سؤالی که می‌خواهیم بپرسیم در هر زمانی، اولاً در هر زمانی باید این حجت و واسطه‌ی الهی وجود داشته باشد و ثانیاً جواب همه سؤالات را بلد باشد، والا ارجاع دادن به او معنا ندارد. اگر قرار باشد که بعضی از سؤالات را بداند و جواب برخی را نداند، ارجاع دادن کار درستی نخواهد بود. آیه‌ی دیگری در سوره‌ی یس است که می‌فرماید: «...»

«...»^۲؛ ما هر چیزی را شماره کردیم (قرار دادیم) در یک امامی آشکار. طبیعتاً، امام به یک انسان

گفته می‌شود، البته به غیر انسان هم به یک اعتباری، ممکن است امام گفته شود، کما اینکه قرآن می‌فرماید: «...»

«...»^۳؛ قبل از آن، کتاب موسی امام و رحمت بود. ولی با قرینه یعنی اگر به صورت مطلق بیاید، یعنی

مشخص نشود که موصوفش چیست کتاب است یا انسان، در این صورت کلمه‌ی امام برای انسان به کار می‌رود. اینجا می‌فرماید که ما هر چیزی را در امام آشکاری قرار دادیم. بنابراین این «...»^۴ اولاً انسان است و دوم اینکه ظاهر آیه این است که غیر از پیغمبر، مراد است. اگر چه پیغمبر نیز، مصداقی از این می‌تواند باشد. سومین نکته این است که از جهت زمان، مطلق است و محصور به زمان خاصی نمی‌باشد. یعنی شما نمی‌توانید بگویید مربوط به چه زمانی است، مربوط به الان است یا گذشته یا همیشه. «...»^۵، بنابراین در هر عصری یک انسان کاملی وجود دارد که خداوند همه‌ی علوم عالم

را در او به ودیعت نهاده است. خیلی دقت کنید که اگر آیه مطلق بود، نباید مقیدش کنید مگر اینکه دلیلی بر تقییدش داشته باشید. یا قید در خود آیه باید وجود داشته باشد یا قید از جای دیگری باید باشد، ولو سیاق آیه. ممکن است کسی قید را از سیاق استخراج کند. مثلاً بگوید شهادت سیاق این است که این آیه مقید است و مطلق منظور نیست؛ یعنی سبک و جهت گفتار، یک

۱- نحل آیه ۴۳

۲- یس آیه ۱۲

۳- هود آیه ۱۷

حالت مقید را می‌رساند. بنابراین اولاً که این آیه شهادت می‌دهد که خداوند هر چیزی را در یک انسانی محصور کرده است و تمام دانشها و علوم را در یک انسانی گذاشته است. دوم هم اینکه، محصور به زمان خاصی نیست. یعنی در این آیه نگفته است کی و کجا. از این سه مقدمه می‌فهمیم که در هر عصری حضور یک انسان کامل که محیط بر همه‌ی دانش‌ها باشد، ضروری است و خداوند این کار را کرده است. اگر یادتان باشد بحثی را مطرح کردیم و البته من ندیدم کسی از مفسرین این مطلب را بگوید که قرآن از «لوح محفوظ» به «کتاب مبین» یاد کرده است. آنجا هم می‌فرماید: «...»^۱، عین

این است که گفته باشد: «...» «همین معنا را می‌دهد. فقط در یک کلمه‌ی کتاب، با آن فرق دارد. اگر بگوییم مراد از این کتاب، لوح محفوظ است آن لوح محفوظ پیش خداست. پس این که مبین نیست و پنهان است! این کتاب مبین چیست که همه چیز در وجود اوست؟ قرآن هم در وجود اوست.»^۲؛ این قرآن

در ام‌الکتاب خیلی گرامی است. به نظر می‌رسد می‌توانیم به یک تعبیر و تفسیر، (البته خدا بهتر می‌داند و در اینجا باید عصای احتمال را در دست گرفت و نگوییم که قطعاً اینگونه است، ولی می‌توانیم) بگوییم شاید این کتاب مبین، همان امام مبین باشد. همان امام معصومی که خداوند از آن به کتاب تعبیر کرده است. شاید بگویید کتاب که آدم نیست؟ می‌گوییم خداوند از حضرت عیسی^(ع) به «کلمه» تعبیر کرد: عیسی کلمه‌ی خداست. آصف برخیا به فرموده‌ی امیرالمؤمنین^(ع) یک قطره از دریای علم کتاب را داشت. عیسی^(ع) دو قطره از آن دریا را داشت. حضرت می‌فرماید: تمام دانش کتاب، نزد من است. پس اگر او را کتاب مبین بنامند، یا امام مبین، جا دارد. البته در اینجا جاده خیلی باریک می‌شود و حرکت باید با احتیاط کامل باشد. این عصای احتمال را هم به دست بگیریم و زنجیر چرخ هم داشته باشیم تا در گودال تفسیر به رأی سقوط نکنیم. ولی خوب به این آیات دقت کنید و از خداوند کمک بخواهید ببینید که این آیات چه می‌گویند. اگر مراد از کتاب مبین یک لوح محفوظی است که کسی نمی‌بیند و نمی‌داند کجاست، پس مبین نیست!! مبین یعنی آشکار، واضح، روشن و پیش رو، مانند این قرآن. این قرآن کتاب مبین است، باید در دسترس باشد. کیست؟ آن امامی است که علی‌القاعده باید انسانها با او ارتباط داشته باشند. الان غیبت امام خلاف قاعده است. علی‌القاعده نباید اینگونه باشد. قرآن بر اساس قاعده صحبت می‌کند. بنابراین کتاب مبین و امام مبین در واقع یک حقیقت است. حالا اینکه قرآن می‌فرماید: قرآن هم در این لوح محفوظ و کتاب مبین است، همان قرآنی است که در سینه‌ی امام معصوم و حجت خداوند است و در ضمن وجود وی، خلاصه شده است. او با آن تکلم می‌کند و ترجمان آن است. این دون همتی است که انسان در این نظام شگفت و عجیب، تن به رهبری آدم‌های عادی بدهد. خداوند می‌گوید: من نظام احسن آفریدم و متناسب با نظام احسن هم انسان کامل است. این عادی و مناسب است. اما شما تصور کنید که بگوییم خداوند نظامش، نظام احسن است و خودش هم فرموده است و یک آقایی که چوپان بوده است مثلاً، هیچ علم و دانشی هم ندارد به عنوان رهبر باشد. آیا عقل این حرف را قبول می‌کند؟ این هم یک نکته است.

متأسفانه خود ما شیعه‌ها غفلت کرده‌ایم. گاهی اوقات خیال می‌کنیم که این حرفها غلو است، نه! غلو نیست. خلاف این، دون همتی و پایینی همت است. این است که مردم در شب تاریک حکومت ظلم متولد شده‌اند و به ظلمت عادت دارند، نور شمع را که می‌بینند خیال می‌کنند این نهایت نور است. خورشید ندیده‌اند، مقصر نیستند. اگر خورشید می‌دیدند، آنگاه شبها مرتب به ستارگان نگاه می‌کردند و منتظر طلوع خورشید بودند.

صحبت حکام صحبت شب یلداست

نور ز خورشید خواه تا که برآید^۳

چون ما در شب متولد شده‌ایم و فقط ظلمت دیده‌ایم و خورشید را ندیده‌ایم، نور شمع هم برایمان خیلی زیاد است. اما وجود امام، خورشید است، مگر می‌شود جهان، بدون خورشید باشد؟! مگر می‌شود این بساط عجیب و شگفت و پر از آیات و بینات انسان ناقصی بخواهد تا آن را رهبری کند؟! این حرف شیعه است. وقتی آقای بورک هارت آلمانی شیفتگی بسیار زیادش نسبت

۱- انعام آیه ۵۹

۲- زخرف آیه ۴

۳- دیوان حافظ

به شیعه را تشریح می‌کند، و می‌گوید هیچ مکتبی مانند تشیع، رهبری جهان را اینگونه زیبا تشبیه نکرده است. امام در نظر تشیع، قطب عالم امکان است. امام مدار عالم امکان و واسطه‌ی اتصال انسان با خداست. کاش بعضی‌ها به اندازه‌ی یک مسیحی بفهمند. سپس می‌گوید: من شورانگیزترین، شیرین‌ترین و دلنشین‌ترین تعبیر از رهبری عالم را در شیعه دیدم. ما که غلو نمی‌کنیم. غلو این است که بگوییم خداست، بگوییم این شریک تدبیر است، شریک خلق است. ما که این حرفها را نزدیم. ائمه‌ی ما هم مخلوق خدایند. مربوب و بنده‌ی خدا هستند و افتخارشان هم این است. **علی ابن ابیطالب**^(ع) از میان همه‌ی افتخاراتی که دارد همه را کنار گذاشته و فرموده است من یک عزت برایم کافی است و آن این است که بنده‌ی خدا هستم. یک افتخار برایم کافیست که خدا، پروردگار من است. غلو این است که بگوییم **ائمه**^(ع)، نعوذبالله شریک در ربوبیت هستند. کسی چنین حرفی نزده است، چرا که آنان سرپای وجودشان بندگی است. اما اینکه بگوییم از نظر علمی، علم آسمانها و زمین را دارند، همه‌ی زبانها را می‌دانند، پرده‌ها از جلوی چشمشان کنار رفته است، با عالم غیب و فرشتگان ارتباط دارند، محدث و مفهم و دارای علم لدنی هستند، قدرت نفوذ در عالم دارند و حکمشان ساری و جاری است... این مسائل چیزهای طبیعی است که لوازم مدیریت جهان می‌باشد. اینها لوازمی است که خداوند برای مدیریت این نظام احسن در نظر گرفته است. آقایی که می‌خواهد دختر خود را به خانه‌ی بخت بفرستد، زمانی که می‌خواهد جهیزیه دختر را تهیه کند، جهیزیه را متناسب با وضعیت خودش خریداری می‌کند. خدا یک ملکی آفریده است و در این ملک می‌خواهد حاکمی را بگمارد که این نظام احسن را اداره نماید. چه کسی مناسب است؟ باید این ویژگی‌ها را داشته باشد چرا که اینها، لوازم کارش است. اگر علم لدنی و قدرت نفوذ نداشته باشد، اگر دستورش بر جن و انس نافذ و جاری نباشد، اگر اطاعتش بر همه واجب نباشد، این چه امامی است؟! اینها حرفهای منطقی است. منتها ما چون در دفاع از حرفهایمان مقداری ترسو بوده‌ایم، به محض اینکه برچسب غلو زده‌اند، ما هم عقب‌نشینی کرده‌ایم، آنها جرأتشان بیشتر شده است. نه! اینها غلو نیست. ما محکم می‌ایستیم و می‌گوییم که این حرفها درست است. چرا وقتی که اصول کافی نوشته می‌شود، هنوز مرحوم کلینی در زمان غیبت کبری نبوده است، از طریق نواب اربعه با امام زمان تماس داشته است؛ یعنی نامه را به نواب خاص می‌داده است تا به دست امام برسانند و جوابش را برای وی می‌آوردند. اصول کافی در چنین عصری نوشته شده است. چهارصد کتاب معروف به اصول اربعه مائه که این چهارصد کتاب را شاگردان **امام صادق**^(ع) و بقیه‌ی **ائمه**^(ع) سر جلسه های درس امام نوشته بودند، امام کلمه کلمه و با تأنی می‌گفتند، یعنی املاء می‌کردند، (املاء همان دیکته است، املاء عربی و دیکته انگلیسی است، یعنی مهلت دادن برای نوشتن) که شاگردانش بتوانند بنویسند، چهارصد نفر کارشان کتابت بوده است. سپس به خدمت امام می‌رسیدند، یکی می‌خوانده، و از امام می‌خواستند که ببینند درست نوشته‌اند یا نه، پس از قرائت کردن برای امام، ایشان می‌فرمودند که کدام صحیح و کدام غلط است. بعد چهارصد کتاب تا زمان مرحوم کلینی وجود داشته است، مرحوم کلینی از طرفی این اصول را در دست داشته است، معروف بوده است به اصول اربعه مائه؛ یعنی اصول چهارصدگانه. از طرفی هم با **امام زمان**^(عج) ارتباط داشته است. بعد این احادیث شریف کافی را نوشته است. بعدش هم توفیق از ناحیه مقدسه آمده است، (مثلاً دیده‌اید که اگر مقام معظم رهبری بالای کتاب کسی دو کلمه بنویسند که مورد تأیید ماست، آن کتاب خیلی ارزش دارد.) **امام زمان**^(ع) در مورد کتاب شیخ کلینی نوشته‌اند: این کتاب مورد تأیید ماست. «**الكافی، کافی لشیعتنا**»؛ کتاب کافی، برای شیعیان ما کافیست. آن وقت ما می‌گوییم اینها غلو است. حرفهاییکه ما مطرح کردیم، همه‌اش در اصول کافی است. از خود **اهل بیت**^(ع) هم رسیده است. دلیلش هم این است که ما متأسفانه به این وضع عادت کرده‌ایم. به این حالت خو گرفته‌ایم. باورمان نیست که می‌شود یک انسان کاملی با علم شبه بی‌نهایت باشد که مردم هر چه می‌خواهند از وی بپرسند. ببینید این حق انسانهاست که از رهبرشان هر وقت بخواهند سؤال بپرسند. واسطه هم نداشته باشد. لازمه‌ی این چیست؟ یادتان هست بحثی داشتیم به نام کالبد مثالی. و گفتیم که امام قدرتی دارد که می‌تواند در یک لحظه در چند جا حاضر باشد. یعنی امام قدرت فوق‌العاده‌ای دارد در اینکه اطلاع داشته باشد از وضع همه. اسم همه‌ی پیروانش را بداند. در چند روز هزاران نفر خدمت **امام جواد**^(ع) آمدند، همین که وارد می‌شدند، امام اسم خودشان و پدرشان را می‌گفتند مشکلاتشان و جوابش را هم می‌گفتند. امام باید اینگونه باشد. آیاتی هم از قرآن داریم. این آیه شریفه که می‌فرماید: «

...»؛ بگو عمل کنید خدا و رسول و مؤمنان عمل شما را می‌بینند. این مؤمنان همه‌ی مؤمنان نیستند، کسانی هستند

که در طول و هم شأن خدا و رسول قرار داده شده‌اند. شأن خدا، دیدن عمل است؛ یعنی خداوند شاهد اعمال شماست، رسول هم شاهد اعمال شماست، این مؤمنانی که مانند خدا و رسول شاهد اعمال هستند، چه کسانی می‌باشند؟ اینها که همه‌ی مؤمنان نیستند. امام می‌فرماید: مراد ماییم که اعمال شما را می‌بینیم.^۲ ماییم که اعمال شما بر ما عرضه می‌شود. سوره قدر را بخوانید. امام فرمود: ای جماعت شیعه، با مخالفینتان با سوره قدر احتجاج کنید که حتماً پیروز خواهید شد.^۳ در سوره قدر می‌فرماید: «...»^۴ به صورت فعل استمراری و مضارع به کار رفته است. در شب قدر فرشتگان نازل می‌شوند و امر خدا

را به چه کسی نازل می‌کنند؟ محل فرودشان کجاست؟ شما از مخالفین سؤال کنید که این محل نزول کجاست و چه شخصی است؟ نمی‌توانند بگویند که این مراد پیغمبر است. چون این آیه زمانش حالت استمرار و حال دارد. نمی‌توانند بگویند که نازل می‌شوند ولی به هیچ چیز نازل نمی‌شوند، مجبورند که بپذیرند انسان کاملی وجود دارد که اعمال بندگان به وی نازل می‌شود. آن وقت جای تأسف است که عده‌ای از خود شیعه‌ها گویندگان این حرفها را متهم به غلو کرده‌اند!! اینها غلو نیست. امروز دنیا یک مقدار باز شده است. شاید قدیمها مردم از نظر علمی عقب‌مانده بودند و نمی‌توانستند اینها را هضم نمایند و فوراً مهر غلو را به پیشانی گویندگان این حرفها می‌زدند، ولی امروز چه؟ امروز که عجایب عالم یکی یکی آشکار می‌شود، آیا باز هم می‌خواهیم بگوییم که اینها غلو است؟!

قدرت ائمه:

قدرت ائمه زابیده‌ی علم ایشان است. ببینید، قدرت ائمه از کجا آمده است؟ از دانش ائمه آمده است. قدرت برق از کجا آمده است؟ از دانش برق. یعنی تا دانش نباشد که نمی‌توان این نور را تولید کرد. قدرت این ماشین از دانش بوجود آمده است، بطوریکه این دانش منجر به تولید این وسیله شده است. شما هر قدرتی را که تصور کنید، حاصل یک دانش است. پس هر چه دانش برتر شد، قدرت هم بیشتر است. اگر ما بگوییم ائمه، عالم بودند به آنچه بوده و هست و خواهد بود و اسرار آسمانها و زمین را می‌دانند، پس قدرت ایشان هم همین است. الان می‌گویند: روزی علم به نقطه‌ای می‌رسد که شما می‌توانید خارج از ظرف زمان یک مسافت ۱۰۰۰۰۰۰ کیلومتری یا بیشتر را در کمتر از یک ثانیه طی کنید. مسلماً این قدرتی است که در نتیجه‌ی علم بوجود آمده است. به تناسب علم قدرت بالا می‌رود. اگر شما بخواهید نگاه کنید، علم و قدرت دو روی یک سکه‌اند. هرچه این روی سکه گسترش پیدا کند، روی دیگر هم گسترش پیدا خواهد نمود. بچه‌ای که قدرت به راه رفتن پیدا کرده است، در واقع علم به راه رفتن را پیدا کرده است. پزشکی که قادر است بیمار را شفا دهد، علم دارد. اگر ائمه را ما عالم به ماکان و مایکون دانستیم، پس قدرت ایشان هم مانند علمشان گسترده است. اگر علم لدنی داشتند؛ یعنی قدرت لدنی داشته‌اند. بنابراین قدرت ائمه مناسب علم آنهاست. قضیه‌ی رفید را خدمت شما عرض کردم. رفید که فرار کرده بود و مولایش گفته بود تو را اعدام می‌کنم. آمد خدمت امام صادق (ع) و امام فرمودند: برو و به مولایت بگو من در پناه جعفر بن محمد هستم ایشان تو را سلام می‌رساند. جریانش را تکرار نمی‌کنم. رفت و آثار اعجاب انگیزش را دید و نجات پیدا کرد. قدرت‌نمایی حضرت علی (ع) را در مسخ یکی از خوارج گفتیم. چند صورت در روایات ما آمده است. اما سؤالی که هفته‌ی قبل مطرح کردیم و اصل بحث است این است که چرا ائمه‌ی ما، از قدرتشان علیه دشمنان اسلام استفاده نمی‌کردند؟ به هر حال یک دلیلی دارد. اول جوابی که دادیم این بود که اگر این اشکال به ائمه وارد باشد، به طریق اولی به خداوند وارد است. اگر ائمه می‌توانند مسلماً خدا هم می‌تواند. اصلاً چه نیازی به ائمه است؟! خدا خودش می‌تواند نابودشان کند. چرا خدا نابودشان نمی‌کند؟ در کربلا اگر هیچ کس نبود، خدا که بود.

۱- توبه آیه ۱۰۵

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۹

۳- اصول کافی (پیشین)، ج ۱، ص ۲۴۹

۴- قدر آیه ۴

۵- کافی، ج ۱، ص ۴۷۳

خدا می‌توانست یزیدیان را مثلاً با یک صاعقه نابود کند. چرا این کار را نکرد؟ معلوم است که یک حکمتی در کار است که نباید این اتفاق بیفتد. جواب اول برای اتفاق نیفتادن این امر، تحقق امتحان الهی است. به همان دلیل است که خود خداوند هم این کار را نمی‌کند. باید میدان باز شود چون فلسفه‌ی وجودی دنیا، امتحان است. در این دنیا خداوند میدان و شرایط را تا حد لزوم باز می‌دارد تا همه امتحان خود را پس بدهند و هر کسی سطح استحقاق خویش را نشان دهد. هر کسی میزان عبودیتش را به منصفی ظهور برساند. میدان قدرت را باز می‌کند. مثلاً همین انتخابات. باور کنید همین چند روز ما آدمهایی را شناختیم که در طول چند سال نشناخته بودیم. در چند روز، بلکه در یک سخنرانی متوجه شدیم که اینها چه کسانی هستند!! باطن و ماهیت خود را نشان دادند که سالها از آن بی‌خبر بودیم. بنابراین اولین جواب این است که خداوند باید همه را امتحان نماید. وقتی یاران **امیرالمؤمنین**^(ع) از ایشان سؤال کردند که یا علی! شما که اینقدر قدرت داری که این خارجی را مسخ کنی و دوباره به حالت اول برگردانی، چرا معاویه را نابود نمی‌کنی؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند، اگر می‌خواستیم می‌توانستیم در کمتر از پلک‌زدنی به شام بروم و پای بر سریر معاویه بگذارم و او را نابود کنم. من این قدرت را دارم ولی ما حالمان همان است که قرآن فرموده‌است، «...»

«!؛ اینها بندگان گرامی داشته شده‌ای هستند.» «!؛ بر خداوند سبقت نمی‌گیرند. چیزی که

خداوند اراده نکرده انجام نمی‌دهند،» «!؛ فقط به امر خدا عمل می‌کنند. امر خداوند این است که ما از طریق

عادی عمل کنیم. ما به دانش عادی اکتفا می‌کنیم و این وظیفه‌ی ماست. همچنین وقتی فرمانروای جن در روز عاشورا از **حضرت سیدالشهداء**^(ع) اجازه می‌خواهد که لشکر جن بیایند و لشکر ابن‌سعد را نابود کنند و می‌گوید شما فقط اجازه بدهید تا من در یک آنی همه‌ی لشکر ابن‌سعد را نابود کنم، امام در جوابش فرمودند: والله من از شما قویترم. اما اگر این کار را انجام دهید، دیگر امتحان الهی تحقق ندارد. منظور امام این است که اراده‌ی خداوند تعلق گرفته است که مردم امتحان شوند. اراده‌ی خداوند تعلق گرفته است که همه‌چیز آشکار شود و همه خود را نشان دهند. همین شمر بن‌ذی‌الجوشن جزء رزمندگان صفین بوده است!!! مگر نبودند کسانی که در زمان جنگ تحمیلی رزمنده بودند، زخم برداشتند، مجروح شدند بعد هم آمدند و در سخنرانی‌شان **ائمه**^(ع) را مسخره کردند! که نزدیک بود اعدامشان کنند؟

اگر زمینه مهیا نشود که امتحانی صورت نمی‌گیرد. شمر بن‌ذی‌الجوشن از کسانی بود که در جنگ صفین در خدمت **علی**^(ع) بود. اگر صحنه‌ی امتحان پیدا نمی‌شد، اگر **علی بن ابیطالب**^(ع) هم مثل **سلیمان**^(ع) از قدرتش استفاده می‌کرد و شیاطین را غل و زنجیر می‌کرد که اینها لو نمی‌رفتند. قانون دنیا این است. این شمر از کسانی بود که در صلح **امام حسن**^(ع) با معاویه انقلابی بازی درمی‌آورد و می‌گفت: نباید صلح شود و ما باید بجنگیم و از اینگونه حرفها. ببینید کارشان به کجا رسید!! خدا که همه را می‌شناسد. یکی از عزیزان می‌گفتند آیت‌الله بهاء‌الدینی که از عجایب و ابدال بودند، و مقام والایی داشتند، مجلس روضه‌ای در منزلشان بوده است. یکی از دوستان قمی و از افراد موثق نقل می‌کرد. ایشان روی صندلی نشسته بودند و خوشامد می‌گفتند، مردم هم می‌آمدند و می‌رفتند. یک وقت ایشان بلند می‌شود و به اتاق می‌رود و در را هم می‌بندد. تا مدت طولانی هم بیرون نمی‌آیند. بعد هم بیرون می‌آید. اطرافیان نزدیک می‌گویند آقا چه مسئله‌ای بود؟ ظاهراً به چند نفر از اطرافیان مورد اعتماد می‌گویند ده تا از فرشتگان خدا، به دیدار من آمده بودند. (در روایت هم داریم که **امام باقر**^(ع) فرمودند: اگر شیعیان ما کارشان را درست کنند، فرشتگان با آنها مصافحه خواهند کرد. اینها دروغ و خرافه نیست). اینها از من خواستند و به من گفتند که خداوند به ما امر کرده است که اختیار را به دست شما بدهیم. هر کدام از ما به اندازه‌ی صد هزار انسان قدرت داریم. اگر شما دوست داشته باشید ما لشکر عراق را نابود خواهیم کرد. و کار تمام می‌شود. حالا شما چه می‌خواهید؟ آیت‌الله بهاء‌الدینی فرموده بودند: اجازه دهید کار طبق روال خود و همان‌طور که خداوند ترسیم کرده است پیش برود. یا روایاتی داریم که به **پیغمبر**^(ص) عرضه شد که شما می‌خواهید حاکم بلامنازع جهان باشید و رسول او یا می‌خواهید عبد باشید و رسول؟ یکی را انتخاب کنید. **پیغمبر**^(ص)

فرمودند: من می‌خواهم عبد باشم و رسول. شاید ما به علت نفوس ضعیف‌مان باورمان نمی‌شود. چندین روایت داریم که روز عاشورا به سیدالشهداء^(ع) گفته شد که شما یا پیروزی را انتخاب کنید و یا لقاءالله را؟ **امام حسین^(ع)** فرمودند: من لقاءالله را می‌خواهم. یعنی خود سیدالشهداء انتخاب کردند. امتحانات آنها نیز به اندازه خودشان بزرگ است. امتحانات ما سر نمایندگی مجلس و شورای شهر و این مسائل مسخره است!!! آبروی هم را می‌ریزیم و همه چیز را خراب می‌کنیم و در این امتحانات کوچک می‌بازیم! بعضی‌ها از این هم کمتر است. آنها امتحانشان هم به اندازه‌ی خودشان بزرگ است. آن وقت سلیمان پادشاهی را خواست. در روایت داریم که ۵۰۰ سال دم در بهشت معطل خواهد شد. و البته منظور سالهای دنیایی نیست. خیلی زجرآور است که بهشت را به انسان نشان دهند ولی اجازه‌ی ورود به وی ندهند. این مجازات اینکه گفتی «...»!

چرا روال را به هم زدی و شیاطین را در غل و زنجیر کردی؟ چرا نگذاشتی اوضاع طبق روال عادی ادامه یابد؟ چرا صحنه‌ی امتحان را برای همه آسان کردی؟ اینجا معطل باش. حساب در کار است. چرا ائمه از قدرتشان استفاده نکردند؟ به همین دلیل است که صحنه‌ی امتحان خراب نشود. فردی پبله کرده بود به این آقای عارف کامل و بزرگ که این اسم اعظم را به جده‌ی سادات به من یاد دهید، من آدم خوبی هستم، نماز خوان و همیشه در صف اول جماعت هستم! به او جواب داد تو ظرفیت آن را نداری. بالاخره از وی امتحانی گرفت و معلوم شد آن پیرمرد کتک خوری که همه به او توهین می‌کنند و مزدش را نمی‌دهند و اذیتش می‌کنند و حرف سبک به او می‌زنند، استاد این مرد عارف بوده است.

بنده‌ی پیر خراب‌اتم من که درویشان او گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر می‌کنند^۲

غلام‌هت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی، کیمیاگری داند^۳

حالا اگر این واقعیت هم ندارد، حقیقت دارد. یکی از ابدال به کفاشی رفته بود، پینه‌دوز بدبخت تهی دست کفشش را درست کرده بود، گفته بود چقدر می‌شود؟ گفته بود یک درهم. (البته من نمی‌دانم که این موضوع واقعیت دارد یا نه. من به عنوان واقعیت عرض نمی‌کنم ولی اگر واقعیت هم ندارد، حاکی از یک حقیقت است و آن حقیقت این است که مردانی در عالم هستند که قدرتهای ماورایی دارند اما در حد اجازه‌ی خداوند از آن استفاده می‌نمایند. به عنوان مثال اگر یکی از این رزمی‌کاران درجه یک در خیابان با یک آدم عادی درگیر شود و او را کتک بزند، استادش کمریند را از وی می‌گیرد و به او می‌گوید: قرار نبود از قدرتت اینگونه استفاده نکنی و یک آدم عادی را کتک زنی؟! تو باید کتک را می‌خوردی و چیزی نمی‌گفتی. آنها هم به این نکته‌ی اخلاقی رسیده‌اند که این زشت است و دون شأن می‌باشد. شما باید آن قدر قوی باشی که قدرت تحمل چند مشت و لگد یک آدم عادی را داشته باشی. کما اینکه یکی از دوستان تعریف می‌کرد در کرج هفت هشت نفر از آدم‌های بی‌سر و پا یکی از این رزمی‌کاران بین المللی را کتک زده بودند، این هم کتکها را خورده بود و عکس‌العملی نشان نداده بود، بعد از جا بلند شده بود، لباسش را تمیز کرده بود و گفته بود اگر باز می‌خواهید بزنید من کتک خور خوبی هستم، تحمل دارم، اگر ناراحتی شما با این رفع می‌شود من حاضرم. اینها خیلی خوششان آمده بود و گفته بودند این قدر که ما این را کتک زدیم، هر کس دیگر بود مرده بود. با این شخص دوست شده بودند. بعد بالاخره رفت و آمدشان ادامه پیدا کرده بود و بعد در یکی از مسابقات بین‌المللی، این آقا به میدان آمده بود و آن مبارز ژاپنی را مغلوب کرده بود. بعد آن افراد به دست و پایش افتاده بودند و او هم گفته بود نه الان هم اگر می‌خواهید بزنید ما کتک خور خوبی داریم. حاضریم کتک بخوریم، ولی مشتمان را به روی ضعیف دراز نمی‌کنیم. اولیاء خدا این را خوب فهمیدند که قدرتشان را باید کجا خرج کنند. کجا مایه بگذارند. بعد این آقا دستی به این سندان که این کفاش با آن کار می‌کند کشیده بود و آن طلا شده بود. کفاش گفته بود این چیست؟ گفته بود: طلاست. کفاش هم پاسخ داد آن را به حالت اول برگردان. عارف گفته بود: عجب پیرمردی هستی این را بردار و خرج زندگیت را بده من برایت این همه طلا آورده‌ام، نمی‌خواهی!!! کفاش هم گفته بود: چرا سندان مرا از آن حالت خارج کردی. من سندان آهنی می‌خواهم. گفته بود من

۱- ص آیه ۳۵

۲- دیوان حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۱۹۲

۳- دیوان حافظ، انتشارات رواق اندیشه، ص ۱۷۱

دیگر قدرت ندارم که آن را به حالت اول برگردانم. پیرمرد یک نگاهی کرده بود و سندان آهن شده بود. و به عارف گفته بود برو نظرت را کیمیا کن! بلند شو و برو که من به طلاهای تو نیازی ندارم. من خودم از این کارها بلد هستم. من نمی‌گویم که این داستان واقعیت دارد یا نه ولی حقیقت دارد. یعنی یک حقیقت را می‌رساند و آن حقیقت این است که انسانهای بزرگی هستند و قدرتهای عجیبی هم دارند اما به اندازه‌ای که «آنچه استاد ازل گفت، بگو» می‌گویند و بیشتر نمی‌گویند. «...»

اینها بندگان گرامی‌داشته‌ای هستند که خداوند اکرامشان کرده است. چطور اکرامشان نموده است؟ با دانش و قدرت. اما

«^۲ خداوند دیده است که اینها ظرفیت دارند. در گفتار و عمل پیشی نمی‌گیرند»

«^۳ و به امر

خداوند عمل می‌کنند. روایتی در اصول کافی هست که حضرت زهرا(س) به خلیفه‌ی دوم گفتند: خیال نکنی که تو میدان‌دار شده‌ای. (مضمون حدیث این است) خیال نکنی که ما ضعیف و ناتوان شده‌ایم. اگر یک لحظه اراده کنم و سری به سوی آسمان بلند کنم، خدا را اجابت کننده‌ی دعای خود خواهم یافت. یعنی یک لحظه می‌توانم نابودتان کنم. این ضعف ظاهری است و ما موظفیم به این شکل عمل کنیم. حضرت علی(ع) کسی بودند که کسی در قدرتشان شکی ندارد. ولی جلوی چشمشان آن برخورد را با خانواده‌ی پیامبر و همسرشان کردند و حضرت چیزی نگفتند. آیا نمی‌توانستند؟! آیا قدرت نداشتند؟! اینجا یک نمونه بارز بود. بنابراین ائمه‌ی ما همانطور که علمشان، علم شبه بی‌نهایت است قدرتشان هم مساوی و متناسب با علمشان است. وقتی سائل سؤال می‌کند که آقا مگر هدهد چه گناهی کرده بود که این چنین سلیمان با او خشن برخورد کرد؟ برای غیبت که کسی اعدام نمی‌کند!!»

«...^۴. امام گفتند: چون مأموریت بزرگی داشت. هدهد آب را در زیر زمین می‌بیند

همان‌طور که شما در شیشه می‌بینید. بعد فرمودند: سلیمان نمی‌توانست این کار را انجام دهد. خودش این قدرت را نداشت. قدرت تکلم با پرندگان را داشت. دانش سخن پرندگان را داشت. می‌توانست ارتباط باطنی با مورچه برقرار نماید که مقاصد مورچه را بفهمد، چطور این کار را می‌کرد خدا می‌داند. اما مثل هدهد قدرت دیدن زیر زمین را نداشت. بعد امام ادامه می‌دهند که ما زیر زمین را هم می‌بینیم.

پایان جلسه پنجم

بسم الله الرحمن الرحيم

مشیت الهی:

مشیت در لغت به معنای خواست و مصدر میمی است، به معنی خواستن. مشیت الهی یعنی خواست خدا. آیاتی در قرآن می‌خوانیم که خواست خداوند به معانی متفاوت در آن آمده است. باید دسته‌بندی و مشخص شود که خواست خداوند در این آیات به چه معناست. قرآن می‌فرماید: «...»

«...»؛ (در مورد بت پرستان که برای بت قربانی می‌کردند و برای

خود احکام و مناسک جعلی داشتند)، اگر خداوند می‌خواست اینان این کار را نمی‌کردند. این مشیت یک معنای خاصی دارد.

«...»؛ مشرکان خواهند گفت که اگر خداوند می‌خواست ما و پدرانمان

بت نمی‌پرستیدیم. قرآن هم نگفته است که اینها دروغ می‌گویند. قرآن، منطوق مشرکان را نقل کرده است اما تکذیب نکرده است.

«...»؛ اینها نسبت به این دانشی ندارند. باز می‌فرماید: «^۷»

۱- انبیاء آیه ۲۶

۲- همان

۳- همان

۴- نمل آیه ۲۱

۵- انعام آیه ۱۱۲

۶- انعام آیه ۱۴۸

۷- نساء آیه ۱۵۹

بگو اگر خداوند می‌خواست همه را هدایت می‌کرد (تا هیچ انسان کافری در روی زمین نباشد).»

«...؛ بگو اگر خداوند می‌خواست من این قرآن را بر شما تلاوت نمی‌کردم و نمی‌توانستم به شما تفهیم

کنم.» «...؛ اگر خداوند می‌خواست همه‌ی انسانها را یک امت قرار می‌داد. ...»

«...؛ اگر خداوند بخواهد من را از صالحان خواهی یافت. باز این بیانی از مشیت خداوند است.

«...؛ شما مسلمانان (خطاب به اصحاب پیغمبر) به زودی وارد مسجدالحرام

می‌شوید در حالیکه ایمن هستید اگر خداوند بخواهد. حضرت موسی^(ع) به خضر فرمود: «...؛

اگر خداوند بخواهد تو مرا صابر خواهی یافت. ...»

بخواهی عطا می‌کنی و از هرکس بخواهی می‌گیری.» «...؛ شما نمی‌توانید چیزی را بخواهید

مگر اینکه خداوند بخواهد. اینها یک نوع تشابه و ابهام دارند. این مشیت چه نوع مشیتی است؟ مشیت جبری است؟ غیر جبری است؟ چه معنایی دارد؟

خداوند (با توجه به تقسیم‌بندی روایات) دو نوع مشیت دارد:

۱- مشیت حتم ۲- مشیت عزم.

زمانی خداوند به یک کاری امر می‌کند، مشیتش هم به انجام آن کار است. مشیت به چه معنایی؟ مشیت به این معنا که خداوند الزماً و قهراً می‌خواهد آن کار انجام شود و یا با اختیار؟ به عنوان مثال خداوند به انفاق امر می‌کند. مشیتش هم این است که انفاق صورت بگیرد یا از دروغ و ظلم نهی می‌کند، مشیتش هم این است که دروغ و ظلم صورت نگیرد. باز بر عکس هم صادق است. خداوند به نماز یا راستگویی امر می‌کند. اما مشیتش هم این است که راستگویی صورت نگیرد. در روایات داریم، از دروغ و ظلم نهی می‌کند ولی مشیتش هم این است که ظلم و گناه صورت بگیرد.

در بحث روایات اگر به خاطر داشته باشید، روایتی خواندیم با این مضمون: «انَّ حَدِيثَنَا صَعْبٌ مُسْتَعَصَبٌ»؛ فهم و دریافت حدیث ما خیلی سنگین است. راوی از امام سؤال می‌کند که خداوند اراده می‌کند و حکم می‌کند؟ امام فرمودند: بله. پرسید حکمی که می‌کند دوست دارد؟ فرمودند: نه. همه حکمش را دوست ندارد. سؤال کرد یعنی چه؟ چطور ممکن است؟ امام که دیدند شخص سؤال کننده قدرت درک آن را ندارد، فرمودند: اینگونه به ما رسیده است، توضیح ندارد. خیلی دشوار است ولی ما سعی می‌کنیم با مثال آن را روشن و آسان خدمت شما عرض کنیم.

خداوند دو نوع مشیت دارد. یک نوع مشیت حتم و نوع دیگر مشیت عزم. وقتی می‌گوییم مشیت حتم یعنی خواستی که باید الزماً و قهراً صورت بگیرد یا خواستی، بر اینکه یک شیء واقع نشود. هیچ کس در اینجا نمی‌تواند مداخله کند. مشیت عزم در این است که مانعی ندارد واقع شود. خواست خداوند به هر دو طرف است. امر به نماز کرده است. شما خواستی نماز نخوان خواست خدا هست، (نه اینکه خداوند راضی به این کار باشد، ولی اجازه می‌دهد که اختیار از شما سلب نشود). شما به اختیار خودت عمل

۱- انعام آیه ۱۴۹

۲- یونس آیه ۱۶

۳- هود آیه ۱۱۸

۴- قصص آیه ۲۷- صافات آیه ۱۰۲

۵- فتح آیه ۲۱

۶- کهف آیه ۶۹

۷- آل عمران آیه ۲۶

۸- انسان آیه ۳۰

۹- کافی، ج ۱، ص ۴۰۱

کنی. اگر بخواهی نماز بخوانی باز هم مشیت هست. از کاری نهی می‌کند. به این مشیت عزم می‌گویند. مشیت عزم گاهی مشیت وقوع است، یعنی مانعی ندارد که واقع شود، نه اینکه باید واقع شود. می‌گوییم مشیت خداوند این است که گناهکار گناه کند. یعنی خدا می‌خواهد؟! امام می‌فرمایند: مشیت هست ولی رضا نیست. مشیت است به این معنا که خداوند اختیار داده است؛ یعنی تو اگر خواستی گناه کنی، من قهراً جلوی تو را نمی‌گیرم. مشیت عدم وقوع. مثلاً خداوند به خواندن نماز و پرداخت زکات امر کرده است. آیا برای نماز نخواندن و زکات ندادن هم مشیت خداوند وجود دارد؟ پاسخ می‌دهیم بله. معنایش چیست؟ معنایش این است که اگر شما نخواستی نماز بخوانی و زکات بدهی، خداوند قرار نیست مانعی برایت ایجاد کند. قرار نیست کسی به زور شما را وادار به زکات دادن کند. به همان معنای اذن که قبلاً هم مطرح کرده بودیم. یعنی هر دو طرف راه باز است. مشیت: ۱- حتم است و ۲- عزم است. مشیت حتم، گاهی اوقات وقوع و گاهی اوقات عدم وقوع است. مشیت حتمی خداوند برای یک کاری صورت بگیرد. تولد **حضرت موسی** (ع) یک مشیت حتم بود که فرعون هر کاری کرد نتوانست جلوی آن را بگیرد. مشیت حتمی که آمد، دیگر کاری نمی‌شود انجام داد و اختیار دیگر به دست ما نیست. حتماً آن کار انجام خواهد شد. مشیت حتمی برای عدم وقوع. مثلاً ذبح نشدن اسماعیل (ع). مشیت حتمی خداوند این بود که اسماعیل کشته نشود. هر چه ابراهیم چاقو کشید، نبرد. اینجا مشیت حتمی بود. مشیت حتمی خداوند این بود که **حضرت موسی** (ع) در کاخ فرعون شناخته نشود. هر چه آن نجار می‌خواست بگوید، زبانش بند آمد و نتوانست بگوید. اینجا مشیت حتمی بود بر اینکه اتفاق نیفتد. پس مشیت حتمی گاهی بر وقوع است و باید حتماً واقع شود و گاهی بر عدم وقوع است و نباید اتفاق بیفتد. در مشیت حتمی اگر مردم همه با هم هم‌دست شوند، نمی‌توانند کاری کنند. کسانی در اعجاز قرآن معتقد به نظریه‌ی صرف شدند، یعنی اینکه اعجاز قرآن به این است که نه اینکه بشر نتواند مثل آن را بیاورد، ولی خداوند نمی‌گذارد بیاورند. یعنی به محض اینکه می‌خواهند چیزی شبیه قرآن بیاورند، ذهنشان را می‌گرداند و قاطی می‌کنند. والا اگر این نبود (بعضی‌ها اینطور گفته‌اند) بشر قادر بود چیزی شبیه قرآن بیاورد، ولی خداوند نمی‌گذارد، البته همانطور که گفتیم این حرف باطلی است، فردی این حرف را زده و قاطبه‌ی علمای اسلامی این حرف را رد کرده‌اند. حالا اگر این حرف درست هم بود، این مشیت حتم بود. مشیت حتم الهی بر این تعلق گرفته است که کسی نتواند مثل قرآن را بیاورد یا مثل سوره‌ای از قرآن را بگوید. در جهان شما بعضی کارها را مشاهده می‌کنید که اینگونه است. بعضی از رخدادها مانند سلامت **امام مهدی** (عج) که جزء مشیت حتم الهی است. دشمنان هر کار کردند نتوانستند ایشان را پیدا کنند، می‌خواستند این کار را بکنند و خیلی هم تلاش کردند ولی نتوانستند. پیروزی نهایی مستضعفین و غلبه‌ی دین خدا بر زمین هم یک امر حتمی است که کسی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. این از اختیار بندگان بیرون است.

مشیت عزم: مشیت عزم، گاهی اوقات مشیت وقوع است. مشیت وقوع یعنی اینکه مانعی در انجام آن وجود ندارد. خواستی انجام بده و نخواستی انجام نده. خواستی انجام دهی، مشیت خداوند هست که انجام شود. خواستی هم انجام ندهی، مشیت خداوند هست که انجام نشود. هر دو طرف اجازه هست و اختیار با شماست. درست مانند اینکه بگوییم دوست داری از این میوه‌ها تناول کن نخواستی هم نکن. اگر تناول کنی، ما راضی هستیم و در غیر این صورت هم مانعی ندارد. این به معنای دادن اختیار است. وقتی می‌گوییم خداوند می‌خواهد به معنای اینکه اجازه‌ی خدا هم باشد تا کار صورت بگیرد و بنده کار را صورت بدهد یا باید اجازه‌ی خداوند هم باشد تا بنده بتواند کار را ترک کند. گاهی اوقات خداوند در اختیار بندگان دخل و تصرف می‌کند. در روایت داریم که برخی از بندگان وجود دارند که وقتی چند بار نماز شب خواندند و عبادت کردند، کمی مغرور می‌شوند. در روایت و حدیث قدسی است که خداوند می‌فرماید: من گاهی اوقات خواب را بر بنده‌ی خود مسلط می‌کنم و نمازش از دستش می‌رود که مغرور نشود و خیال نکند که به جایی رسیده است. این بوی مشیت حتمی می‌دهد. بنده قصد داشته که برای نماز بلند شود، ولی خداوند نخواست است. یا در روایت داریم که خداوند بر **پیغمبر** (ص) خواب را مسلط کرد و ایشان بیدار نشد و نمازش قضا شد. بعد خداوند به ایشان وحی کرد که می‌خواستم امت ببینند که اگر نمازشان قضا شد، قضایش را به جا بیاورند.^۱ این جزء مشیت حتم خداوند است.

نمونه‌هایی از مشیت عزم خداوند: مانند فعل گناه توسط گناهکار. می‌گوییم آیا این مشیت خداوند بود که فلانی این گناه را انجام دهد؟ می‌گویند: بله. می‌گوییم یعنی خداوند می‌خواست که این شخص گناه کند؟! نه، مشیت حتم نبود. مشیت عزم بود یعنی اجازه. به معنای عدم مانع و به معنای همان اذن که در قرآن داریم. در مورد ساحرین، قرآن چه می‌فرماید؟ «...»

«...»؛ این ساحرین نمی‌توانستند به کسی ضرر برسانند، مگر به اذن خداوند. یعنی خداوند به

این ساحرین اجازه داده که به ناحق زن و شوهرها را از هم جدا کنند؟! چنین اجازه‌ای را که نداده است و این کار در شریعت حرام است. ولی اذن در اینجا یعنی اینکه خداوند مانع انجام این کار نمی‌شود، اگر تو می‌خواهی گناه کنی، خداوند دستت را نمی‌بندد. اگر هم بخواهی کار خوب انجام دهی، خداوند مانع نمی‌شود. زمینه و شرایط را برای هر دو فراهم می‌کند. حالا هر کدام که می‌خواهی انجام بده.

مشیت عزم برای عدم وقوع، مانند ترک واجب توسط مکلف. اگر کسی عمداً نمازش را ترک کرد و یا روزه را نگرفت، این تکلیف دیگر واقع نشد، می‌گوییم این مشیت خداوند بوده است؟ بله، بوده است که اگر نبود این فرد نمی‌توانست این کار را انجام دهد. قهراً باید انجام می‌داد. مشیت خداوند بوده است و برای هر دو طرف بوده است. پس اینکه در بعضی از روایات دیده می‌شود، اشتباه نکنیم. پس در مشیت عزم، به معنای اجازه و اذن خداوند است (توجه کنید چقدر استعمال این کلمه در قرآن فرق دارد). مشیت عزم به معنای اجازه و اذن الهی است، چه برای انجام و چه برای ترک فعل. انجام فعل گناه یا ترک آن و همین‌طور انجام فعل واجب و یا ترک آن. انجام کار ثواب و یا ترک آن. اما در مشیت حتم، به معنای خواست الزامی است. یعنی خداوند می‌خواهد و باید هم بشود، هیچ راهی هم ندارد. خداوند نمی‌خواهد و باید هم نشود و اتفاق نیفتد.

نمونه‌هایی از موارد مشیت حتم در قرآن:

«...»؛ اگر خداوند می‌خواست اینان این کار را نمی‌کردند.

«...»؛ مشرکان خواهند گفت که اگر خداوند می‌خواست ما و

پدرانمان بت نمی‌پرستیدیم. خدا می‌خواست که اینگونه شود. این جواب را به پیامبر^(ص) دادند. (چون اینها منکر وجود خدا نبودند، منکر توحید در عبادت بودند). آیا این حرف دروغ است؟ یزید بن معاویه زمانی که با امام سجاد^(ع) محاجه می‌کند می‌گوید: «...»؛ هر مصیبتی به شما رسد بخاطر اعمالی است که

انجام داده‌اید و بسیاری را نیز عفو می‌کند، امام می‌فرماید: اشتباه می‌کنی، این آیه مربوط به مصیبت ما نیست. آیه‌ای که برای ماست، این آیه است. «...»؛ مشرکان در

جواب پیامبر^(ص) این را می‌گفتند. اما ببینید خداوند خودش هم در جای دیگر همین را گفته است. در آنجا حرفشان را تأیید نکرده است، تکذیب هم نکرده است. آیه اول چه می‌گوید؟ آیه اول هم همین را می‌گوید، منتها خود خداوند فرموده: «...»

«...»؛ اگر خداوند می‌خواست، اینها این کار را نمی‌کردند. عجب! پس این درست شد. توجه کنید که منطق، منطق

درستی است. اما نتیجه‌ای که می‌خواهند از آن بگیرند، نتیجه‌ی غلطی است. خوارج می‌گفتند: «لا حکم الا لله»، این غلط است؟ نه، درست است. «لا حکم الا لله»؛ هیچ قانونی در دنیا وجود ندارد، جز قانون خداوند. هیچ قانونی مشروع نیست، مگر قانون

۱- بقره آیه ۱۰۲

۲- انعام آیه ۱۱۲

۳- انعام آیه ۱۴۸

۴- وسایل الشیعه، ج ۱۵، ص ۲۹۹

۵- شوری آیه ۳۰

۶- حدید آیه ۲۲

خداوند (وجه دیگر لاله الا الله). اگر به آنان می‌گفتیم منظورتان چیست؟ می‌گفتند خدا باید حاکم باشد. می‌گفتیم شما که نگفتی لا حاکم الا الله، گفتید لا حکم الا الله! حکم غیر از حاکم است. حضرت فرمودند: این سخن فی نفسه، سخن درستی است. اما اراده‌ی باطل از آن کردند^۱ (و نتیجه‌ی غلط گرفتند). قرآن می‌گوید: قانون جز قانون خدا نیست. اینان می‌گویند: مجری جز خدا نیست! قانون غیر از مجری است. حاکم مجری و حکم، قانون است. منطق ثنویین، بت پرستان این بود که می‌گفتند اگر خدا نمی‌خواست، ما این کار را نمی‌کردیم. ما قبول داریم، اگر خداوند دست و پای شما را می‌بست و به قهر و زور و بدون اختیار هدایتان می‌کرد، شما قهراً بت پرست نبودید. بعد نتیجه می‌گیرند که پس ما گناهی نداریم!! می‌گوییم نه، نشد. شما دارید غلط نتیجه‌گیری می‌کنید. ببینید اینها، نمونه‌هایی از مشیت حتم است. نمونه‌ها را بررسی می‌کنیم. این کلمه‌ی «ماشاء» که در این آیه به کار رفته و به معنای خواست و مشیت خداوند است، مراد مشیت حتمی است. قرآن می‌فرماید: «...»

«...»؛ اگر خداوند می‌خواست، اینها این کار را نمی‌کردند. این خواست به چه معنایی است؟ یعنی اینکه اگر خداوند اراده‌ی قهری می‌کرد، عاجز نبود که جلوی بت پرستی را بگیرد. اگر می‌بینید عده‌ای بت می‌پرستند و گوش به حرف پیامبر^(ص) نمی‌دهند، نه اینکه خداوند ناتوان است که جلوی کارشان را بگیرد، خداوند اگر بخواهد به قهر جلوییشان را می‌گیرد، ولی چون به اختیار خودشان گذاشته است و اراده‌اش بر این بوده است که مختارانه عمل کنند، عده‌ای بت پرست و عده‌ای دیگر موحد شده‌اند. بت پرستی بت پرستان از روی عجز نیست. قرآن این را می‌خواهد بگوید. پدری بگوید این فرزند من که می‌بینید نمره‌های پایین می‌گیرد، اگر می‌خواستیم می‌توانستیم بلایی بر سرش آوریم که همه‌ی نمره‌هایش را بالا بگیرد. ولی من نمی‌خواهم با زور و قلدری درس بخواند، می‌خواهم با اختیار خودش بخواند. من عاجز نیستم از اینکه وادارش کنم، منتها من خواستم با اختیار خودش درس بخواند. خداوند می‌فرماید: اگر می‌بینید بت پرستان بت می‌پرستند، در ذهنتان اینگونه خطور نکند که خداوند هم در مقابل اینان عاجز شده است و زورش به اینها نمی‌رسد و نمی‌تواند اینها را موحد کند، نه، اگر می‌خواستیم این کار را می‌کردیم، منتها قهری، نه اختیاری. منظور آیه این است. «...»

خداوند عاجز نیست. مشرکان این حرف را می‌زدند و می‌گفتند که اگر خدا می‌خواست ما بت نمی‌پرستیدیم، شاید هم این حرفها را از خود قرآن گرفته بودند. تو مگر خودت نگفتی که خداوند خواسته است؟ خیلی خوب. اینها کلمه‌ی مشیت را بد فهمیده بودند. دقت کردید. این «شاء» همان مشیت حتمی است، یعنی اگر خداوند به قهر می‌خواست که بت نپرستند، به قهر وادارشان می‌کرد و بلا اختیار که موحد باشند. ولی در آن صورت که فایده‌ای نداشت و امتحان الهی معنا پیدا نمی‌کرد. ایمان اجباری بود و همه مؤمن می‌شدند.

«...»؛ مشرکان خواهند گفت که اگر خداوند می‌خواست ما و پدرانمان

بت نمی‌پرستیدیم. این هم به معنای همان مشیت حتم است.

«...»؛ بگو اگر خداوند می‌خواست همه را هدایت می‌کرد. این هم قطعی و قهری

است. یعنی اگر خداوند می‌خواست با زور همه را موحد کند، عاجز نبود. کاری می‌کرد که هیچ کس چاره‌ای جز تسلیم نداشته باشد. کاری می‌کرد که همه ایمان بیاورند، برای خداوند هیچ زحمتی ندارد. ولی در این صورت امتحان و ابتلاء و... هیچ معنایی نداشت و منتفی می‌شد.

«...»؛ و اگر پروردگار تو می‌خواست، تمام کسانی که روی زمین هستند،

همگی به (اجبار) ایمان می‌آوردند؛ اگر خداوند می‌خواست، می‌توانست که با زور و با قهر، خارج از اختیار، همه را در حوزه‌ی

۱- نهج البلاغه، خطبه ۴۰

۲- انعام آیه ۱۴۸

۳- انعام آیه ۱۴۹

۴- یونس آیه ۹۹

ایمان داخل کند، اما نمی‌خواهد این کار را بکند. اگر یادتان باشد در بحثهایی که قبلاً گفتیم بنای خدا بر این است که میدان را باز کند. یک مثال برای شما می‌زنم. می‌گوییم اگر دولت جمهوری اسلامی می‌خواست اجازه نمی‌داد هیچ یک از امکاناتی که مردم با آن ممکن است اتصال فاسد برقرار کنند (مثلاً موبایل و ماهواره و ...)، وارد کشور شود و به راحتی جلوی آن را می‌گرفت. مثلاً برای تلفن همراه، فقط امکان تکلم را باقی می‌گذاشت. اگر دولت می‌خواست این کار را می‌کرد (البته مثال ما ناقص است). ولی اینگونه نیست، امکانات را در اختیار مردم گذاشته است تا هر کس خواست ماهواره ببیند، هر کس خواست شبکه‌ی قرآن را ببیند، هر کس خواست آیه‌ی قرآن را SMS کند، هر کس خواست جک بفرستد، هر کس خواست حرف مستهجن بفرستد. هر کس خواست عکس حرم امام رضا^(ع) را بلوتوث کند، هر کس خواست عکس مستهجن. میدان را برای هر دو طرف باز کرده است. حالا یک نفر آمد و یک عکس مستهجن را برای فرد دیگری بلوتوث کرد. گفتیم چرا این کار را کردی؟ گفت: اگر دولت جمهوری اسلامی می‌خواست، ما این کار را نمی‌کردیم. دولت نباید این امکانات را وارد می‌کرد! شما این حرف را از او می‌پذیرید؟! آیا این حرف صحیح است؟ به مشرکان می‌گفتند چرا بت می‌پرستید؟ می‌گفتند اگر خدا می‌خواست جلوی بت پرستی را می‌گرفت. این حرف نادرست است. »

روی زمین هستند، همگی به (اجبار) ایمان می‌آوردند. بعد می‌فرماید آیا تو می‌خواهی با اکراه و زور و قهر، مردم ایمان بیاورند؟ این ایمان چه ارزشی دارد؟! فلسفه‌ی آفرینش دنیا این نیست. قرار ما بر این نیست که ایمانها زوری باشد. در نهج البلاغه امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: ^۱ اگر خدا می‌خواست همه‌ی گنجهای زمین را به پیامبران می‌داد، قدرت حکومت جهان و ثروتها را هم به پیامبران می‌داد، همه‌ی مردم دنیا در مقابل پیغمبران مطیع می‌شدند، ولی ایمانها تقسیم می‌شد و اخلاصها مخدوش بود. چون عده‌ای از مردم به طمع زر و عده‌ای دیگر از ترس زور ایمان می‌آوردند. ایمان از روی اخلاص نبود. اما برای اینکه طمع زر منتفی شود، خداوند پیغمبران را فقیر قرار داد که موسی کلیم الله و پیغمبر اولوالعزم، آن قدر باید فقیر باشد که از خوردن علف بیابان، پوست شکمش سبز شده باشد!! بعد بگوید که خدایا من یک تکه نان می‌خواهم! ...

« ؛ پس گفت: پروردگارا! هر خیر و نیکی بر من فرستی، به آن نیازمندم. خدایا من به این تکه نانی که

بفرستی محتاجم. حضرت می‌فرماید: از خداوند یک لقمه نان می‌خواست! گرسنه‌اش بود. چرا؟ برای اینکه کسی که ایمان می‌آورد به طمع زر نباشد. و اینقدر هم از نظر ظاهری ناتوان که از دست جباری فراری است و هیچ هم ندارد. این هم از نظر زور. حالا کسی که به موسی^(ع) ایمان بیاورد، معلوم است که ایمانش مال خداست. امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: اگر خدا می‌خواست پیغمبران را حکام جهان قرار می‌داد و گردن تمام انسانها را در مقابلشان متواضع می‌کرد و آنها را مالک رقاب عالم می‌ساخت، حتماً این کار را می‌کرد. اگر می‌خواست همه‌ی باغها و سرزمینها و گنجها را تحویل پیغمبران می‌داد، این کار را می‌کرد. اما ایمانها دیگر ایمانهای قهری می‌شد، ایمان اختیاری نبود.

قرآن در ابتدای سوره‌ی براءت می‌فرماید: «...»

«...»^۲؛ (به مشرکین می‌گوید) و بدانید شما

نمی‌توانید خدا را عاجز کنید! فکر نکنید شما مشرکان خدا را ناتوان کرده‌اید از اینکه خدا شما را متقاعد کند که ایمان بیاورید. اینگونه نیست. ما خودمان خواستیم به شما اجازه بدهیم و شما دارای اختیار باشید. »

«...»؛ با این حال، چهار ماه (مهلت دارید که آزادانه) در زمین سیر کنید (و هر جا می‌خواهید بروید، و

بیندیشید) و بدانید شما نمی‌توانید خدا را عاجز کنید. اگر شما همچنان در کفر و شرک مانده‌اید، این دلیل این نیست که خداوند نمی‌تواند شما را با قهر هدایت نماید. می‌تواند، منتها در آن صورت هدایت قهری خواهد شد که فایده‌ای ندارد. این می‌شود هنر ما، ما می‌خواهیم ببینیم که هنر شما چیست. یک وقت پدر به پسر می‌گوید این وزنه را بلند کن. خودش پنج برابر

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲

۲- قصص آیه ۲۴

۳- توبه آیه ۲

فرزندش زور دارد، بچه تلاش می‌کند و نمی‌تواند. پدر می‌گوید خیال نکن که من محتاج تو هستم، من می‌خواهم ببینم که تو چند مرده حلاجی!! این مثال خیلی ساده. سلیمان گفت: کیست که تخت بلقیس را اینجا بیاورد؟ عفریت گفت: من می‌توانم در فاصله‌ی بلند شدن (مثلاً در فاصله‌ی نیم ثانیه) بیاورم اینجا. آصف برخیا گفت: قبل از اینکه پلکت را برگردانی، در نصف زمان پلک زدن من این کار را انجام خواهم داد. یکی از **امام جواد(ع)** سؤال کرد: ^۱ آیا سلیمان این علم را نداشت؟ فرمودند: چرا داشت. سؤال کرد: پس چرا خودش این کار را نکرد؟! حضرت فرمودند: می‌خواست قدرت آصف را نشان دهد تا مردم را متقاعد نماید در اینکه این حجت خدا بعد از خودش است. کسی در امامت وی تشکیک نکند (که متأسفانه این هم اتفاق نیفتاد و آصف بعد از سلیمان خانه‌نشین شد. عجیب است!! همه‌ی امتهای این مشکل را داشته‌اند. مردم در رأی دادنشان تاکنون در طول تاریخ خیلی اشتباه کرده‌اند). **امام جواد(ع)** فرمود: سلیمان خودش می‌توانست این کار را انجام دهد، محتاج کسی نبود، منتها خواست که به اطرافیان قدرت آصف برخیا را نشان دهد. آصف مادون و وصی سلیمان بود. دقت کنید. خدا به مشرکین می‌گوید: خیال نکنید ما نمی‌توانیم شما را به زور وادار به ایمان کنیم. ما می‌خواهیم ایمان از روی اختیار باشد. اگر به شما مهلت دادیم به خاطر اختیار دادن است. تا اختیار نباشد که شما خودتان را نشان نمی‌دهید! فردا بیایند و بگویند هر کس بی‌حجاب یا بدحجاب به خیابان بیاید، شش ماه زندان می‌شود. همه چادر مشکی می‌پوشند و خیلی متین و سنگین!! آیا در این صورت شما می‌توانید تشخیص دهید چه کسی متدین و چه کسی هرزه است؟! ولی وقتی بگویند که شائبه‌ای از آزادی وجود دارد. آن وقت مشخص می‌شود که هر کس چه کاره است. البته اسلام یک حدی قائل شده است. من نمی‌خواهم بعضی از تساهل‌هایی که بعضی از مسئولین انجام می‌دهند، توجیه کنم، چون اسلام برخی از اینها را قبول ندارد. برای اینکه منافع مردم، حریم دین و احکام الهی خدشه‌دار نشود، اسلام یک حد و مرزهایی قائل شده است. اینگونه هم نیست که هر کس، هر کار خواست انجام دهد. ولی در یک حدی هم خداوند این امکان را داده است. آیا خدا نمی‌توانست آمریکا را در یک طرفه‌العینی نابود کند؟ اگر خدا می‌خواست یک شب **حضرت مسیح(ع)** به خواب همه‌ی مسیحیان جهان می‌رفت و می‌گفت دین حق، دین پیامبر اسلام است. اگر هم امروز ایمان نیاورید، فرزندان می‌میرد، فردا ایمان نیاورید، به فلان بیماری دچار می‌شوید، و... قصه‌ی آن مردی است که نزد سلمان آمد و گفت: سلمان، من رفتم نزد فلان قصاب گوشت خریدم، گوشت بدی به من داده است. حالا هم که رفتم به او پس دهم، پس نمی‌گیرد. سلمان گفت: به آن قصاب بگو بیاید. رفت و قصاب گفت: برو دنبال کارت، حالا این پیرمرد مرا خواسته، چکارم دارد؟! آن مرد برگشت و به سلمان گفت: قصاب حرفهای بیپوده می‌زند. سلمان گفت: برو و به سنگ ترازو بگو قصاب را بیاورد. (اینطور که نقل می‌کنند این از کرامات سلمان است) رفت نزد قصاب و گفت: ای سنگ ترازو، سلمان گفته است که این قصاب را پیش او ببری. سنگ بلند شد و محکم بر سر قصاب خورد. به هر طرف که فرار می‌کرد، این سنگ بر سرش می‌خورد! وقتی در راه بود کاری با او نداشت، فقط همراهش می‌آمد. قصاب تا خانه سلمان آمد. سلمان به او گفت: چرا این خلاف را کردی؟ قصاب عذرخواهی کرد و سلمان از او خواست که پول مرد را پس دهد و جنسش را بگیرد. قصاب هم اطاعت کرد. خدا نمی‌تواند این کار را بکند؟! خداوند که همه‌ی حیات ما در دست اوست. اما نباید اینگونه شود. آن کسی که جاهل به فلسفه‌ی آفرینش است، می‌گوید اگر خدا می‌خواست، همه‌ی ما را هدایت می‌کرد. یک طرف سکه را دیده و طرف دیگر آن را ندیده است. آن طرفی که دیده، درست می‌گوید، ولی آن طرفش را ندیده است. اگر جمهوری اسلامی می‌خواست، اینها را وارد نمی‌کرد، پس حالا که وارد کرده، ما هر نوع استفاده‌ای که خواستیم از آن می‌توانیم بکنیم. این حرف برای شما قابل قبول نیست. باز قرآن از زبان پیامبر(ص) می‌فرماید: «...» ^۲؛ بگو اگر خداوند می‌خواست من این قرآن را بر شما تلاوت

نمی‌کردم و نمی‌توانستم هم بر شما تفهیم کنم. (به ایشان بگو اگر خدا می‌خواست، من نمی‌توانستم اینها را برای شما بخوانم. قدرت اینکه تفهیم هم بکنم، نداشتیم). این هم از مشیت‌های حتمی است.

نمونه‌هایی از مشیت عزم در قرآن:

۱- بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۳۸۷- نشر مؤسسه وفا، بیروت ۱۴۰۴ ق

۲- یونس آیه ۱۶

«...»؛ (حضرت شعیب^(ع) به موسی^(ع) گفت:) اگر خداوند بخواهد من را از صالحان خواهی یافت. یعنی چه؟ یعنی اگر خدا بخواهد من صالح باشم، صالحم و اگر نخواهد هم صالح نیستم و دست من هم چیزی نیست. این منظورش است؟! نه. من باید بخوام صالح باشم، ولی به شرط اینکه خدا توفیق آن را بدهد و خواست من هست، خواست خدا هم باید باشد. به صرف خواست من نیست. همه‌اش دست من نیست. دقت کنید، یک چیزی در فلسفه می‌گویند به نام علت تامه و علت ناقصه. اگر در جایی بنزین آتش بگیرد به نظر شما، بنزین علت تامه آتش سوزی است؟ یا جرقه هم جزء علت است؟ تنها بنزین و بدون جرقه می‌سوزاند؟ نه. حالا اگر بنزین نباشد و جرقه باشد. جرقه آتش می‌زند. نه. پس یک سر علت بنزین است و سر دیگرش جرقه است. به جرقه می‌گویند علت ناقصه و به بنزین هم می‌گویند علت تامه. با هم که شد می‌شود علت تامه. علت تامه هم منجر به تولید آتش می‌شود. اگر خواست ما باشد و مشیت خداوند نباشد، فعلی صورت نمی‌گیرد، اگر مشیت خداوند باشد (به معنای اذن و مشیت عزم نه مشیت حتم) باید خواست ما هم باشد. اگر مشیت حتم باشد که در این صورت علت تامه است. آیا مشیت خداوند است که ما نماز بخوانیم؟ بله. ولی آیا نماز خوانده می‌شود؟ تا ما نخواهیم، خوانده نمی‌شود. پس فرق مشیت عزم و مشیت حتم این است. مشیت عزم علت ناقصه است و مشیت حتم، علت تامه. یعنی به محض اینکه مشیت حتمی شد، حتماً واقعه اتفاق می‌افتد. معلول حتماً ایجاد می‌شود. ولی در مشیت عزم، معلول حتماً ایجاد نخواهد شد. به این مسئله دقت کنید.

باز قرآن می‌فرماید: «...». «...»؛ شما مسلمانان (خطاب به اصحاب پیغمبر است) به زودی وارد مسجدالحرام می‌شوید در حالیکه ایمن هستید اگر خداوند بخواهد. که آن هم باز مشیت عزم است و شما هم باید بخواهید. شما هم باید تلاش کنید و زحمت بکشید، جهاد کنید، با مشرکین نبرد کنید و تسلیمشان نشوید بعد هم خداوند بخواهد.

حضرت موسی^(ع) به خضر فرمود: «...»؛ (کهف آیه ۶۹) اگر خداوند بخواهد تو مرا صابر خواهی یافت. موسی^(ع) نمی‌خواست بگوید که قهری است، بلکه خدا هم باید اجازه بدهد و صرف خواست من نیست. من می‌خواهم، خدا هم باید بخواهد. اجازه‌ی خداوند نباشد، فایده‌ای ندارد. این باز مشیت عزم است.

«...»؛ حکومت را به هر کس بخواهی عطا می‌کنی و از هر کس بخواهی می‌گیری. اگر ما بخواهیم این را مشیت حتم بگیریم، می‌شود همان حرف یزیدین معاویه که خداوند ملک را به هر کس بخواهد می‌دهد، پس حالا که ملک را به ما داده است، پس حق ماست! پس دیگر غصب معنا نداشت. همه دزدان می‌آمدند و می‌گفتند این مالی که داریم، می‌خوریم و از فلانی دزدیدیم، رزقمان بوده است!! اگر رزقمان نبود، نمی‌توانستیم بخوریم. شما فی‌البداهه این را باطل می‌دانید؟ بله. «...»؛ آیا دزد می‌تواند این آیه را بخواند؟! بگوید مگر در قرآن نیامده است: «

...»؛ خداوند به هر کس بخواهد، رزق می‌دهد. پس چون من خورده‌ام، رزق من بوده است!! حالا به هر صورتی که به دست من رسیده است. می‌گویید این مشیت، مشیت حتم نیست. مشیت عزم است. این بحث خیلی فایده دارد، چون خیلی چیزها از هم تفکیک خواهد شد.

«...»؛ شما نمی‌توانید چیزی را بخواهید مگر اینکه خداوند بخواهد. این هم باز ظاهراً مشیت، مشیت عزم هست.

۱- قصص آیه ۲۷- صافات آیه ۱۰۲

۲- فتح آیه ۲۱

۳- آل‌عمران آیه ۲۶

۴- بقره آیه ۲۱۲

۵- انسان آیه ۳۰

مشیت الهی در مرحله‌ی فرصت عمل عزم است. بعد از انقضای فرصت عمل به حتم تبدیل خواهد شد. من مثال می‌زنم. فرصت عمل کجاست؟ خداوند می‌گوید: دروغ نگو. من دروغ می‌گویم. فرصت عمل تمام شد؟ نه. توبه کن. توبه نمی‌کنم. استغفار کن. استغفار نمی‌کنم. خداوند به خواری و رسوایی محکوم می‌کند. تا یک زمانی فرصت عمل وجود دارد. خداوند اگر حکمی صادر کند، درست زمانی برای اجرایش وجود دارد. مثلاً در دادگستری حکم صادر می‌کند، می‌گویند شما بیست روز مهلت اعتراض دارید. زمانش مشخص است که حکم این آقای مجرم، چه زمانی باید اجرا شود. حتی در حکم‌های اعدام ذکر می‌کنند که ساعت ۶ صبح در فلان مکان. خداوند هم در مورد اجرای حکمش زمان تعیین می‌کند. فرصت توبه و دعا و استغفار تمام شد و اگر به زمان اجرا برسد، دیگر تمام است و به مشیت حتم تبدیل می‌شود. دیگر نمی‌شود کاری کرد. دنیا اگر جمع شوند تا این فرد را از ذلت نجات دهند، نمی‌توانند. این مشیت حتم است. مشیت عزم در فرصت عمل و مشیت حتم آنجایی است که فرصت عمل تمام می‌شود. فرصت عمل، توبه و استغفار و دعاست، چون اینها همه عمل است. توبه و دعا هم یک نوع عمل است. اصلاً سخن هم یک نوع عمل است. هر وقت فرصت عمل منقضی شد، آن وقت نوبت به مشیت حتم می‌رسد که کاری نمی‌شود انجام داد. اتفاق خواهد افتاد و اما چند روایت است که در اصول کافی است و خدمتتان عرض خواهیم کرد.

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال:

۱- چرا این مطلب (مطلب جلسه قبل) را در بحث جبر و اختیار نگفته‌اید؟ آیا با بحث جبر و اختیار فرق دارد؟ ببینید! مصداقاً نه، همان بحث است ولی مفهوماً یک بحث دیگری است اما از نظر مصداق و واقع همان است.

۲- شما گفته‌اید که اگر مشیت خداوند واقع شود افراد از خواب برای نماز شب بیدار نمی‌شوند، در حالیکه در حواشی مفاتیح‌الجنان نوشته‌اند شیطان افراد را به خواب فرا می‌خواند (یعنی نمی‌گذارد بیدار شوند) آیا ممکن است خداوند برای وقوع مشیتش از شیطان استفاده کند؟ ببینید! خداوند کارش از روی اسباب است؛ اگر انسان گناهی کرد؛ مثلاً غرور، غرور هم گناه است؛ اگر من یک کار خوبی کردم نقصی در کارم بوده است که عجب مرا گرفته است. خدا برای اینکه عجب مرا درمان کند، یک کم من را رها می‌کند، جلوی شیطان را نمی‌گیرد. شیطان هم می‌آید سراغم. سند آن در قرآن وجود دارد که می‌فرماید: «و هر کس از یاد خدا روی گردان شود شیطان را به

سراغ او می‌فرستیم پس همواره قرین (همراه) اوست. بله! از شیطان اگر به این اعتبار بگوییم، خداوند گاهی وقتها شیطان را هم وسیله یک کار قرار می‌دهد. (واسطه قرار می‌دهد)»

همنشینانی (زشت‌سیرت) قرار دادیم که زشتیها را از پیش‌رو و پشت سر آنها در نظرشان جلوه دادند. پس شیطان هم می‌تواند واسطه شود، گاهی وقتها مشیت الهی این است که این آقا گناه کرده، نباید برای نماز شب بیدار شود، چون روایت هم داریم که گناه مانع نماز می‌شود؛ گناه کرده نباید برای نماز شب بیدار شود؛ خداوند شیطان را رها می‌کند، مثل سگ زنجیری رهایش می‌کند می‌افتد به جان این و او را اذیت می‌کند، نمی‌گذارد بیدار شود.

۳- آیا می‌توان اینگونه بیان کرد که مشیت حتم الهی روح حاکم بر مشیت عزم می‌باشد زیرا این خواست حتمی الهی بوده که انسان کجا اختیار داشته باشد و کجا اختیار نداشته باشد؟ (خیلی سؤال عالمانه‌ای است! درست است.) یعنی مشیت عزم هم روح حاکمش مشیت حتم است. منظور ایشان این بوده که این مشیت عزم هم در واقع زیرمجموعه‌ی مشیت حتم است. خدا می‌خواست و اراده قهری خدا بود که شما مختار باشید. (ایشان این را می‌خواستند بگویند) بله این طوری بوده است. یعنی اختیار هم اختیاری نیست.

روایات اصول کافی: الان شما ذهنیت کاملاً آماده‌ای دارید، متوجه می‌شوید که وقتی می‌گوییم مشیت حتم یعنی چه. در قرآن کلمه «شاء»، «نشاء»، «یشاء» بسیار زیاد است. شاید بیش از صد یا صد و پنجاه مورد به کار رفته است. برای اینکه بتوانید

تفکیک کنید، بعضی از آیات را خواندم، توضیح هم دادم. حالا شما هر وقت به قرآن رسیدید یک توفقی بفرمایید تدبیر کنید ببینید که این مشیت عزم است یا معنایش معنای مشیت حتم است.

«ان ابی بصیر: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ شَاءَ وَ أَرَادَ وَ قَدَّرَ وَ قَضَى قَالَ نَعَمْ»؛ گفتیم: خدا اراده خاص دارد، تقدیر و قضا دارد. گفت: آری، «قُلْتُ وَ أَحَبَّ»؛ گفتیم: هر چه هم حکم می‌کند، دوست می‌دارد؟ گفتند: «قال لا»؛ دوست ندارد. گفت: یعنی چه؟ «قُلْتُ وَ كَيْفَ شَاءَ وَ أَرَادَ وَ قَدَّرَ وَ قَضَى وَ لَمْ يُحِبُّ»؛ چگونه تقدیر کرده، دوست نمی‌دارد؟! امام دیدند این نمی‌تواند هضم کند، «قَالَ هَكَذَا خَرَجَ إِلَيْنَا»؛ گفتند: اینگونه به ما رسیده است.^۱ (حالا من برای این که مطلب روشن شود یک مثال ساده می‌زنم.) شما می‌گویید قاضی، یک قاضی عادل و خیرخواه پسرش خلافی کرده، دزدی کرده، باید دستش را قطع کنند، به چه چیز حکم می‌کند؟ به قطع دست سارق. سارق چه کسی است؟ پسرش. آیا خواست او است که دست او قطع شود؟ بله! مشیتش این است. آیا راضی است؟ نه! با آن معنایی که ما در مورد مشیت گفتیم، گفتیم: مشیت خداوند است که بنده دروغ بگوید؟ گفتیم: بله! مشیت عزم است؛ یعنی اجازه است؛ بخواهد دروغ بگوید می‌تواند. به امام حسین^(ع) چه گفته شد؟ پیغمبر^(ص) فرمود: «انَّ اللَّهَ شَاءَ ان يَرَاكَ قَتِيلًا»^۲. در مورد اهل بیت^(ع) فرمود: «شاء ان يراهن سبايا»؛ خداوند می‌خواهد که تو را کشته ببیند و آنها را اسیر. می‌خواست؟! آیا دوست می‌داشت؟ نه! پس معنایش این است که هر چه مشیت شد و حکم قضا شد، محبوب خدا نیست. قضای خدا این بود که قوم لوط منهدم شوند، آیا به این راضی بود؟ نه! دوست نمی‌داشت اینگونه شود. قضای الهی این است که هر کس آیات خدا را استهزاء کند قلبش کور شود و ذلیل و خوار دنیا و آخرت شود. آیا خدا به این راضی است؟ نه! پس تفکیک کنید! خیلی مهم است! اینها نکات ریزی هستند، اما به سهولت قابل فهم است. ما می‌توانیم در عالم انسانی نمونه برایش پیدا کنیم. همین مثال قاضی که من خدمتتان عرض کردم.

«ان ابی عبدالله^(ع) قال سَمِعْتُهُ يَقُولُ»؛ عبدالله بن سنان از امام صادق^(ع) نقل می‌کند که شنیدم حضرت می‌فرماید: «أَمَرَ اللَّهُ وَ لَمْ يَشَاءَ»؛ خدا امر کرده اما مشیت او نیست. «وَ لَمْ يَشَاءَ وَ شَاءَ يَا مُرُّ»، یک چیزی را خواسته اما امر نکرده است. «أَمَرَ إِبْلِيسَ أَنْ يَسْجُدَ لِآدَمَ وَ شَاءَ أَنْ لَا يَسْجُدَ وَ لَوْ شَاءَ لَسَجَدَ» (البته اینجا «شاء» به معنای خواست قلبی، تمایل) خدا ابلیس را امر کرد که سجده کند به آدم، اما دوست داشت که سجده نکند؛ چرا؟ چون متکبر بود. خدا به شیطان امر کرد گفت: سجده کن! اما چون خدا می‌دانست این لایق سجده کردن و لایق ماندن در میان فرشتگان نیست، به خاطر تکبر، خواستش این بود که سجده نکند. یعنی در واقع امری که راضی به آن نیست. «وَ نَهَى آدَمَ عَنْ أَكْلِ الشَّجَرَةِ»؛ آدم را نهی کرد از خوردن شجره. «وَ شَاءَ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهَا...»^۳؛ می‌خواست که از آن بخورد. اینها نکات خیلی ظریفی است. باز از فتح‌بن یزیدجورجانی است که از امام کاظم^(ع) شنیدم که فرمودند^۴: «انَّ اللَّهَ أَرَادَ تِينًا»؛ خدا دو اراده دارد، «و مشیتین»؛ و دو مشیت دارد. اراده حتم و اراده عزم. خدا اراده حتمی دارد و اراده عزم دارد. بعد امام مورد حضرت ابراهیم^(ع) و پسرش را مثال می‌زنند و گفتند: حضرت ابراهیم^(ع) می‌خواست فرزندش را بکشد اما خدا نمی‌خواست؛ اراده‌اش اراده حتمی بود که نباید بشود. هر چه کرد کشید، نبرید. این هم روایات این باب که در رابطه با مشیت حتم و مشیت عزم خدمتتان عرض کردیم.

رؤیت الهی:

رؤیت یعنی دیدار خدا. در قرآن کریم لقاءالله مطرح شده است. یکی از بحث‌های پر جنجال و اختلافی در بین امت اسلام، بحث لقاءالله است. در آیه ۱۴۰ سوره اعراف، وقتی حضرت موسی^(ع) به دیدار خدا و مناجات با خدا در کوه طور رفت، خدا با او سخن گفت. «...» گفت: «...»؛ گفت: خدایا! خودت را نشانم بده. «...» گفت: «...»؛ گفت: تو هرگز مرا نخواهی دید. «...» می‌خواهی مرا ببینی نگاه کن به کوه! به کوه نگاه کرد. «...»

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۵۰

۲- بحار الانوار (پیشین)، ج ۴۴، ص ۳۶۴

۳- کافی، ج ۱، ص ۱۵۰ - نشر دارالکتاب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۵ ش

۴- همان

«...؛ وقتی خدا به کوه تجلی کرد کوه ریزیز شد،...»

«...؛ موسی بی هوش

افتاد. اینجا می‌فرماید: هرگز! دیداری در کار نیست؛ تو نمی‌توانی من را ببینی. بعضی از آیات می‌فرماید: «...»

«...؛ پس هر که به لقای پروردگارش امید دارد، باید کاری شایسته انجام دهد، ظاهر آیه این است که

لقایی در کار نیست، دیداری در کار نیست. «...»

«...؛ و هیچ کس را در عبادت پروردگارش شریک

نکند. «...»؛ هر کس دیدار خدا را دوست دارد، اجل در راه است. بالاخره فاصله و

حجاب بین تو و خدا اجل توست. اشعری معتقد است که خدا در روز قیامت مانند ماه شب چهارده در وسط آسمان تجلی پیدا می‌کند و خلایق او را می‌بینند. بعضی از آیات قرآن دارد که یکی از مجازاتهای سخت خدا برای گنهکاران این است که آنها از دیدار خدا محروم هستند؛ در روایات هم فراوان است. خوب، بالاخره چیست؟ خدا دیده می‌شود یا دیده نمی‌شود؟ از مشهورترین روایات، روایتی است که از **امیرالمؤمنین (ع)** در جواب ذعلب یمانی است که گفت: ^۴ یا علی! شما خدا را دیده‌اید؟ حضرت فرمود: چگونه ندیدم کسی را که او را می‌پرستم. ولیکن نه با چشم سر، بلکه به حقیقت ایمان، با چشم دل. روایت دیگری هم داریم که معلوم می‌شود که دیدار خدا با چشم سر نیست.

دلیل عدم رؤیت:

۱- آن چیزی که با چشم سر دیده می‌شود، باید جسم باشد؛ مرئی باشد؛ اگر جسم نباشد قابل رؤیت نیست. خدا جسم نیست. مثلاً انرژی را شما می‌توانید ببینید؟! مغناطیس را می‌توانید ببینید؟! امواج را می‌توانید ببینید؟! چون جسم نیستند، لذا مرئی نیستند. خدا منزّه است از جسم بودن.

۲- ضرورت محدودیت: اگر یک چیزی محدود باشد، قابل رؤیت است؛ نامحدود قابل رؤیت نیست. خدا محدود نیست. آن چیزی که باعث دیدار خداست، آن چشم دل است. چشم سر، اشیاء و اجسام را می‌بیند، محدودها را می‌بیند، شرایط می‌خواهد، نور می‌خواهد، فاصله مشخص باید باشد، خیلی نزدیک باشد دیده نمی‌شود، خیلی دور باشد دیده نمی‌شود، خیلی ریز باشد، مثل ملکول و اتم دیده نمی‌شود، خیلی بزرگ باشد، دیده نمی‌شود. شما الان کره زمین را شکلش را می‌توانید ببینید؟! نمی‌توانید. باید هشتصد کیلومتر بروید در ایستگاه فضایی آنجا ببینید و بگویید: الان دیدم زمین چه شکلی است. روی خود زمین که ایستاده باشید یک تکه کوچک از آن را می‌توانید ببینید. بنابراین چشم سر محدود است. یک چشم دیگری انسان دارد، نامحدود؛ بسیار قوی که این شرایط را نمی‌خواهد. این چشم سر با واسطه می‌بیند؛ یعنی نور است و شبکه و انفعال و عکس‌العمل اعصاب بینایی و مخابره خبر به مغز و تشخیص مغز. یعنی هزاران و میلیون‌ها واسطه می‌خورد تا شما ببینید. یعنی فقط همان اعصاب بینایی که به همدیگر خبر می‌دهند، میلیون‌ها عصب هستند که در مسیر هم قرار گرفته‌اند. بی‌واسطه نیست، باواسطه است. اما یک چشمی انسان دارد که بی‌واسطه می‌بیند. واسطه‌ای ندارد؛ به آن می‌گویند شهود. از سنخ علم ضروری هم نیست. (اگر یادتان باشد من قبلاً در بحث‌ها خدمتتان توضیح دادم) نکته دوم این است که بالاترین لذت همین لذت دیدار خداست. هیچ لذتی در عالم، در دنیا و آخرت از این لذت بالاتر نیست. هر کس به این لذت رسید حاضر است همه لذت‌ها را ببخشد. دیگر حاضر نیست این لذت را با هیچ چیز عوض کند. حاضر است همه لذت‌ها را قربانی کند تا این را از دست ندهد. شوخی دارد انسان با کار، با دست خودش سر بچاهش را ببرد؟! این شوخی دارد؟! یک چیزی می‌گویید و یک چیزی می‌شنوید. ولی ابراهیم حاضر شد. نقطه مقابل، بالاترین عذاب هم محرومیت از لقاءالله است. محرومیت از دیدار خدا بالاترین عذاب است. اگر این بالاترین لذت باشد، محجوبیت هم بالاترین عذاب است. آن فراز از دعای کمیل که من قبلاً هم خواندم، «وَهَبْنِي صَبْرًا عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ

۱- کف آیه ۱۱۰

۲- همان

۳- عنکبوت آیه ۵

۴- اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۸

علی فراقک»، امام^(۵) فرمودند: معنای این عبارت این است که فرض کن آتش دوزخ را تحمل کنم، فراق تو را چگونه تحمل کنم؟! امام فرمودند: از این عبارت معلوم می‌شود که فراق خدا عذابی است سخت‌تر حتی از عذاب دوزخ. می‌گویید: خوب الان که ما خدا را نمی‌بینیم خیلی هم خوش هستیم؛ چرا ما احساس عذاب نمی‌کنیم؟! ما که خدا را ندیده‌ایم. این سؤال برای شما مطرح نشد؟ ما اینجا خیلی راحت و دلخوش نشستیم. چرا ما احساس عذاب نمی‌کنیم؟ قرآن می‌فرماید: «

«^۱؛ این مکذبان قیامت، از دیدار خدا در روز قیامت محجوبند، سپس آنها به یقین وارد دوزخ می‌شوند. علامه فرمودند (و خیلی هم خوب تفسیر کردند) که اگر اول عذاب محجوبیت را آورد و بعد با کلمه «ثم» ترتیب را آورد، خواست بگوید عذاب بزرگتر، عذاب محجوبیت است؛ عذاب بعدی، عذاب دوزخ است. یعنی محجوبیت از عذاب دوزخ هم بیشتر است. این را خواست بگوید. پس قرآن هم تأیید می‌کند.

مراتب لقاء:

من مثال می‌زنم. بروید خدمت رهبر معظم انقلاب مثلاً همین جا که آقا تشریف آوردند یزد، آنهایی که نزدیک گلدسته ایستاده بودند چهره آقا را فشنگ می‌دیدند؛ آنهایی که فاصله ۲۰ متری بودند کمتر؛ آنهایی که پهلوی ایشان ایستاده بودند بیشتر؛ آنهایی که ۱۰۰ متری بودند کمتر، آنهایی که ۲۰۰ متری بودند خیلی کمتر. لقاءالله بستگی به مراتب تقرب انسان دارد، که چقدر انسان نزدیک باشد، چقدر با خدا تقرب داشته باشد، چقدر از خدا دور باشد. همه در یک مرتبه نیستند. مؤمنان و بهشتیان از لقاء خدا بهره دارند، ائمه هم بهره دارند؛ اما در یک رتبه نیستند. دیدید در نماز جمعه، مثلاً خطیب رهبر معظم انقلاب هستند، یک نرده-ای کشیده‌اند، یک عده‌ای از خواص می‌روند پشت نرده می‌نشینند، بعد دوباره بین این نرده و آن نرده یک نرده‌ی دیگری کشیده‌اند، یک عده بین خواص و عوام هم آنجا می‌نشینند؛ عوام هم می‌روند پشتش می‌نشینند؛ همه هم دارند خطیب را می‌بینند؛ اما در یک فاصله نیست، در یک رتبه نیست. پس مراتب دارد اما لقای که مطلقاً انسان احاطه پیدا کند محال است؛ چون می‌فرماید: «...»

«^۲ ولی آنها به (علم) او احاطه ندارند. به هیچ وجه کسی نمی‌تواند احاطه علمی بر خدا پیدا کند. چرا؟ دلیلش روشن است. ما محدود هستیم؛ خدا نامحدود است. آیا می‌شود شیء محدود با محدودیتش، نامحدود را به صورت نامحدود، تمام نامحدود را درک کند؟! می‌شود دریا را ریخت در کوزه؟! نمی‌شود. ذهن ما و دریافت ما و معرفت ما قاصر است. این است که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ»^۳؛ ما نتوانستیم حق معرفت تو را ادا کنیم. پس لقاء، لقای صد در صد نیست. مراتبش به مراتب مطلق و بینهایت هرگز نخواهد رسید.

چرا ما از عدم لقاء احساس عذاب نمی‌کنیم؟

شما که می‌گویید ندیدن خدا بالاترین عذاب است؛ از عذاب دوزخ هم سخت‌تر است؛ ما به اندازه اینکه دستان هم به یک ظرف آب جوش بخورد از ندیدن خدا رنج نمی‌بریم؛ شما چطور می‌گویید ندیدن خدا از دوزخ سخت‌تر است؟ ببینید! انسان در بعضی از عذابها آفریده شده است. (اگر یادتان باشد در اوصاف بهشت گفتم یکی از عذاب‌هایی که گرفتارش هستید و نمی‌فهمید این است که گرفتار زمین و زمان هستید) الان اگر بخواهید بروید آن طرف شهر، باید راه بروید و تاکسی بگیرید و هزاران مشکل دارید. رنج را می‌فهمید؟ نه! چون همه در این رنج آفریده شده‌ایم. اگر یک روزی به شما قدرت طی الارض بدهند که هر کجای دنیا بخواهید در یک آن بروید بعد یک وقت از شما بگیرند، چند ماه گریه می‌کنید. می‌گویید: من چطور این عذاب را تحمل کنم! آن وقت می‌فهمید عذاب چیست. اگر یک نعمتی را کسی نداشت، رنج نمی‌برد. اگر تمام انسان‌هایی که به دنیا می‌آمدند چشم نداشتند، هیچ کس چشم نداشت؛ اصلاً کسی نمی‌فهمید دیدن چیست. ولی وقتی چشم را به تو بدهند و بعد بخواهند از تو بگیرند، آن وقت نعره می‌زنید: آقا! چه گناهی کردم! تا موبایل نداشتی، (اصلاً موبایل وجود نداشت) شما احساس نیاز نمی‌کردی. حالا موبایل آمد و شما رفتید یک موبایل خریدید؛ حالا می‌گویید: این دست راست من است. من اگر موبایلم نباشد من کور و

۱- مطففین آیه ۱۵ و ۱۶

۲- طه آیه ۱۱۰

۳- بحار الانوار (پیشین)، ج ۶۸، ص ۱۸

کرم. اصلاً بدون موبایل نمی‌توانم زندگی کنم. حتماً باید همراهم باشد. اصلاً تو وقتی که جوان بودی یا بچه بودی، این وسیله اسمش هم نبود، کسی هم بلد نبود. آن وقت نبود ما هم احساس نیاز نمی‌کردیم، حالا که هست می‌فهمیم که چقدر نیاز است. مثلاً سه تا فرزند دارید، هیچ وقت می‌آید به سر بزنید بگویید: چرا چهارمی نیست؛ چرا پنجمی نیست؛ گریه کنید. ولی اگر خدا ده فرزند به شما داد و هفت تا را گرفت، دق می‌کنید. ببینید! تا وقتی نعمتی نیست، انسان احساس نیاز نمی‌کند؛ یک لحظه نشانتان بدهند و بعد از شما بگیرند. (من یک مثالی زدم شاید مثال خیلی خوبی نباشد اما گاهی وقت‌ها انسان مجبور می‌شود برای رسیدن به مفهوم عشق‌های معنوی از آن عشق‌های مادی مثال بزند)

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده بیند دل کند یاد^۱

تا چشم ندیده دل گرفتار نیست. سالها در کنار ماهرویی کار کند و چهره او را نبیند. روزی چشم پیدا کند، همه چیز عوض می‌شود. یک عشق شدیدی پیدا کند و بعد هم دوباره چشمش را ببندند؛ تا حالا هیچ چیزش نبود، یک لحظه چشمش باز شد، ز دست دیده و دل هر دو فریاد. این دیده روزنه به دل پیدا کرد. حالا اگر هزار سال هم کور باشد، یادش نخواهد رفت. ما چون ندیدیم، چشممان هم باز نشده است، جمال خدا را ندیدیم، غممان نیست. علتی هم که احساس عذاب نمی‌کنیم این است که نمی‌دانیم آنها که نظر کردند، چه دیده‌اند! اگر یک لحظه چشممان را باز کنند و بعد بگویند حالا دیگر محرومی، آن وقت می‌فهمیم عذاب چیست، آن وقت می‌فهمیم عذاب دوزخ چیست! اگر عذاب دوزخ را با آن عظمتش تحمل کنم، چگونه فراق تو را تحمل کنم! این یک نکته. یکی از چوب‌های بزرگ خدا برای گنهکاران، ندیدن وجه خداست. یکی از مزیت‌های بالای شهید و از بالاترین خصلت‌ها، از آن هفت خصلتی که پیامبر (ص) در حق شهید فرمودند، یکی از آنها این است که نظر می‌کند به وجه‌الله؛^۲ یعنی جمال خدا را می‌بیند و خداوند یک چشم به او می‌دهد خیلی عمیق و عجیب که آن چشم توان این را دارد که خدا را ببیند. خدا جسم نیست. چشم دیگری است که خدا را می‌بیند. علت اینکه عظیم‌ترین لذت دیدار خداست چیست؟ همه این جمال‌ها نسبی است. یعنی چه؟ یعنی محدود است. جمال او بینهایت است. هر چه جمال است انعکاس جمال اوست.

و صَلَّى اللهُ عَلَيَّ وَبَنَاتِي مُنْذُ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه مطالب: (جلسه چهارم)

سوال: چرا اسم ائمه و علی (ع) در قرآن صریح برده نشده است؟

جواب: برای تحقق امتحان عادلانه الهی ← اگر امتحان سبک شود بد و خوب جدا نمی‌شوند.

نمونه‌ها: ۱- جریان تغییر قبله ← شناخت مطیعان رسول ← سوره مبارکه آل عمران آیه ۱۷۹ (مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ)

۲- بیان علی در سبک آفرینش آدم جهت آسان نشدن آزمایش فرشتگان

۳- اگر اسم ائمه در قرآن می‌آمد ← اهل ولایت از غیر آنها جدا نمی‌شد.

ضرورت عصمت اولی الامر:

دلیل ۱: (آیه ۵۹ نساء) «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ...»

بدون قبول عصمت اولی الامر = قبول تناقض در آیه

- لازمه امر به اطاعت اولی الامر بدون عصمت ← ایجاد انحراف در اسلام و احکام آن.

دلیل ۲: آیه ۱۲۴ بقره ← «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ

موارد تحقق ظلم:

- « (شُرک) »

۱- بابا طاهر عریان

۲- روضه الواعظین، ج ۲، ص ۳۶۳ - نشر انتشارات رضی، قم

«...» (تعدی از حدود الهی)

امام باید: ۱- هیچگاه شرک نورزیده باشد. ۲- هیچ تعدی از حدود الهی نکند. هر دو امر در مورد خلفا اتفاق افتاده. ایراد: با توبه و اسلام شرک بخشیده می شود.

جواب: ۱- مجازات بخشیده و عفو می شود آثار دیگر از جمله خروج از عصمت، ننگ و عار شرک و از دست دادن عمر اینها قابل عفو و جبران نیست.

۲- آیه مطلق است یعنی مقید نفرمود به این که (ظالمینی که توبه نکرده اند امام نمی شوند). اصل اطلاق = عدم امامت برای هر دو گروه (مشرک تائب و غیر تائب)

ایراد دوم: خلفا که حکمی خلاف نص می دادند از روی عمد نبود بلکه از روی جهل بود.

جواب: ۱- آیه «...» مطلق است (یعنی تعدی از روی عمد یا جهل باشد ظلم است) البته با تفاوت در

مراتب ظلم. ۲- آنکه عهده داری کاری شود و بداند آن کار را بلد نیست و خراب کند عذر جهالت مقبول نیست (مثل جراحی که می داند جراحی نمی داند و مریض را بکشد).

← این یک حکم عقلی محض و جزء آراء محموده و بناء عقلاست!

جلسه پنجم:

«...» « (یس آیه ۱۲) »

۱- این امام انسان است. ۲- غیر از پیامبر است. ۳- محصور به زمان خاص نیست (در هر عصر) ← حضور حجت معصوم و عالم در همه اعصار.

قدرت ائمه:

قدرت زائیده علم است (چند مثال) ← پس قدرت ائمه مناسب علم ائمه است. نمونه ها: ۱- رقیه و پیام امام صادق^(ع). ۲- قدرت نمائی علی^(ع) در مسخ خارجی

سؤال: چرا ائمه از قدرت خود علیه ظلمه استفاده نکردند؟

جواب: تحقق امتحان الهی (به همان دلیل که خود خدا چنین کاری نمی کند)

← جواب علی در سوال یارانش که چرا معاویه را با قدرت ... نابود نمی کند

← بل عباد مکرمون

- بیان امام حسین در روز عاشورا در پاسخ به رئیس جن

- بیان زهرا^(س) به خلیفه ← اگر بخوایم با دعا شما را هلاک کنم...

سؤال: چرا ائمه علم خود را به مردم ندادند؟

۱- اعطای علم به ناصالح = قدرت ستم به مردم (نمونه های مشهود امروز). (عدم قابلیت مردم). ۲- خدشه به امتحان

شاهد: حدیث علی^(ع) به کمیل (حکمت ۱۴۷)

مردم چهار دسته اند: ۱- بهره برداری از دین برای دنیا. ۲- کمک گیرنده از نعمتها علیه مردم و حجت‌های الهی. ۳- فرد بی بصیرت. ۴- عیاش و لذت طلب.

هیچکدام شایسته دریافت این علم نیستند.

سؤال: این ادعاها در مورد ائمه غلو نیست؟

جواب: ۱: بیان مرز غلو. ۲: رهبر متناسب با عظمت آفرینش همین است.

قرآن کریم:

«...»

- فرعون امام قوم خود است...

«...»

مشیت الهی: (جلسه ششم)

- اقسام: (۱) حتم:** الف) مشیت وقوع ← حتماً واقع شود. ب) مشیت عدم وقوع ← حتماً واقع نشود.
- (۲) عزم:** الف) مشیت وقوع ← مانعی ندارد واقع شود. ب) مشیت عدم وقوع ← مانع ندارد که واقع نشود.
- ۱- مثل: تولد موسی و رشداد. ۲- مثل: ذبح نشدن اسماعیل.
- ۳- مثل: فعل گناه توسط گناهکار. ۴- مثل: ترک واجب توسط مکلف.
- در مشیت عزم:** مشیت به معنای اجازه و اذن الهی است.
- در مشیت حتم:** مشیت به معنای خواست الزامی.

موارد در آیات: مشیت حتم (نمونه ها)

- «...»
- «
- »-
- »-
- «...»
- »-
- «...»
- »-
- «...»
- »-

مشیت عزم (نمونه ها):

- «...»-
- »-
- «...»
- »-
- «...»
- »-
- «...»
- »-

نکته: مشیت الهی در مرحله فرصت عمل: عزم

مشیت الهی در مرحله پایان فرصت عمل: حتم

نمونه ها: وقتی عملی که موجب عزت و ذلت یا هدایت یا ضلالت است در حال انجام است ← مشیت الهی نسبت به آنها ← شیت عزم. وقتی مرحله عمل بنده تمام شد (اعم از فعل - توبه و دعا) ← تحقق مشیت حتم

اشاره ای به روایات (کافی ۲۱۰)

رؤیت الهی:

- نظر فرقه های مختلف.
- دلیل عدم رویت.
- ضرورت جسم بودن مرئی ← او جسم نیست.
- ضرورت محدودیت مرئی ← محدود نیست.
- ضرورت دیدن = احاطه ← چیزی بر خدا محیط نیست.
- ✓ درخواست رؤیت توسط موسی و رد رؤیت از خدا.
- ✓ سخن علی به ذعلب و توجیه آن.
- ✓ روایات (۱۲۸ ک)

کلمات:

فَادَلِي: پس سرازیر کرد	بِضَاعَةٌ: متاع	تَمَن: بها و قیمت
شَغَفَهَا هُبًّا: مهر او (یوسف) دلش را ربوده است	غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ: درها را بست (زلیخا)	هَيَّئْتُ لَكَ: بشتاب من در اختیار تو هستم
عِجَافٌ: لاغر	دَبَّرَ: پشت	قُدَّتْ: پاره شدن از پشت
كَيْدُكُنَّ: نیرنگ شما (زنان)	أَكْرَمِي: گرامی دار	أَعْتَدْتُ: مهیا کرد
مُتَّكِنًا: بالش	لَيْسَجَنًا: البته زندانی میشود	الصَّاعِرِينَ: درماندگان
أَضْعَاثُ أَخْلَامٍ: خوابهای پریشان	فَأَنْسِيَهُ: پس فراموشش ساخت	هَمَّتْ بِهِ: (زلیخا) آهنگ و قصد او (یوسف) کرد
لَبِثَ: ماندن	بِضْعٌ: چند	سِمَانٌ: چماق
خُضْرٌ: سبز	يَابِسَاتٌ: خشک	تَسْتَفْتِيَانِ: نظر میخواستید
يُعَاثُ النَّاسَ: مردم از باران بهره مند می شوند	يَعُصِرُونَ: از عصاره دانه های مختلف بهره مند می شوند	سِنِينَ دَابًّا: سالهای پیاپی
تُحْصِنُونَ: نگه می دارید	حَصَّحَصَ الْحَقُّ: حقیقت آشکار شد	مَا حَطَبُكُنَّ: شما (زنان) را چه شد؟
حَاشَ لِلَّهِ: پناه بر خدا	النِّسْوَةُ: زنان	لَمَ أَخْنَهُ: خیانت نکردم
جزء سیزدهم	أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي: او را مخصوص خود گردانم	حَفِيظًا: نگهبان
مُنْكَرُونَ: نشناختند	جَهَّزَ: آماده ساخت	الْمُنْزِلِينَ: میزبانان
نَكَّتِلْ: دریافت چیزی با پیمانہ	فَتَحَّوْا: باز کردند - گشودند	مَاذَا تَفْعِدُونَ: چه گم کرده- اید؟
مَوْثِقٌ: عهد و پیمان	العير: کاروان - اهل قافله	زَعِيمٌ: ضامن
رَحْلٌ: بار	بَدَأَ: آغاز کردند	نَزَدًا: زیاد کنیم
صَوَاعٍ: پیمانہ - ظرف آبخوری	أَوْعِيَتِهِمْ: وسائل و بارهای آنها (م: وعاء)	كَظِيمٌ: کسی که خشم خود را فروخورد
أَشْكَوْا: شکایت ببرم (بکنم)	سَوَّلْتُ: آراست - تزئین کرد (برای شما)	يَا أَسْفَى! دریغ بر... افسوس بر...
تَفْتَتُوا: پیوسته	أَبْيَضَتْ: سفید شد	مَكَانَةٌ: بجای او
حَرَضًا: بیمار	لَنْ أُبْرَحَ: ترک نکنم	بَثَّ: غم و اندوه آشکار
تَجَسَّسُوا: جستجو کنید	رَوْحٌ: رحمت - راحت - فرج - گشایش	بِضَاعَةٌ: قسمتی از مال که به عنوان بها جدا می شود
مُرْجَأَةٌ: اندک - ناچیز	لَا يُضِيعُ: تباه نکند - نابود نکند	أَثَرَكَ اللَّهُ: خداوند ترا برگزیده است
تَثْرِيْبٌ: سرزنش - نکوهش	تُفَنِّدُونَ: کم عقل - نادان	الْبِدْوُ: بیابان
أَلْحِقْنِي: مرا پیوند ده	سوره مبارکه رعد	مَدَّ الْأَرْضَ: زمین را گسترانید
رَوَاسِي: کوهها	مُتَجَاوِرَاتٌ: نزدیک به هم	وَالِ: سرپرست
تَغِيضُ الْأَرْحَامِ: جنین - هایی که قبل از موقع متولد می شوند	سَارِبٌ: رونده - کسی که حرکت می کند	صِنَوَانٌ: شاخه های مختلف که از یک تنه درخت می - روید
أَوْدِيَةٌ: رودهایی	فَسَّالَتْ: پس روان گشت	مُسْتَخْفٍ: پنهانی و مخفیانه
زَبَدٌ: کف روی آب	رَابِيًا: برآمده	جُفَاءً: به کناری

نَاتِي الْأَرْضِ: به زمین می- پردازیم	قَارِعَةً: کوبنده - یکی از نامهای قیامت	واق: نگهدارنده
مَتَاب: بازگشت	مِهَادٌ: جایگاه	سوره مبارکه (براهیم)
يَسْتَجِيبُونَ: برمیگزینند- مُقَدِّم می دارند	مَاءٍ صَدِيدٍ: آب بد بوی متحفظ	مَحِيصٌ: چاره - رهایی از عیب و ناراحتی
خَابٌ: نومید و محروم شد	عَوَجٌ: کجی - انحراف	رَمَادٌ: خاکستر
عاصِفٌ: باد تند - طوفان	مُعْنُونٌ: بی نیازکننده	أَجْرِعْنَا: بی تاب کنم
لَأَزِيدَ: بیافزایم	فَلَا تَلْمُؤُنِي: مرا سرزنش نکنید	مُصْرِحٌ: فریاد رس
إِحْتَتَتْ: برکنده شده است	دَارَ الْبُورِ: خانه مرگ	الْأَصْنَامُ: بتها
تَهْوَى: متوجه ساز- علاقمند گردان	تَشَخَّصٌ: از حرکت باز می ایستد	الْأَبْصَارُ: چشمها (م: بصر)
سُكِرَتْ أَبْصَارُنَا: مارا چشم بندی کرده اند (جادو شده ایم)	مُفْنِعِي: کسانیکه (از شدت ترس و وحشت) سر خود را بالا نگه می دارند	مُفَرِّئِينَ: گناهکارانی که دستهایشان به گردن آنها و همگی به هم بسته شده اند
الْأَصْفَادُ: زنجیرها (م: صفت)	سَرَابِيلٌ: پیراهن- لباس (م: سربال)	أَفَيْدَتْهُمْ هَوَاءٌ: قلبهایشان از ترس فرو می ریزد
قَطِرَانَ: ماده بد بوی چسبنده قابل اشتعال	جزء چهاردهم - سوره مبارکه الحجر	يُلْهِمُهُمْ: سرگرمشان سازد
الْأَمَلُ: آرزو	فَطَلُّوا: پس پیوسته	شِيَعٌ: امتهای- گروهها (م: شیعه)
يَعْرُجُونَ: بالا می روند	مُهْطِعِينَ: شتاب زدگان	السَّمُومُ: باد سوزنده
شِهَابٌ: سنگهای آسمانی	نَصَبٌ: رنج و غم	مَعَايشٌ: وسایل زندگی
وَجِلُونَ: هراسان هستیم	حَمَامٌ: گل تیره رنگ	مَسْنُونٌ: متغیر و بدبو
الجان: جن - موجود عاقلی که از حس انسان پوشیده شده است	إِسْتَرَقَ السَّمْعُ: شنیدن (مخفیانه) (خبرگویی دزدکی)	أَوَاقِحٌ: (م: لاقح) بارورکننده
يَقْنَطُ: ناامید شود	مَا خَطْبُكُمْ: کار شما چیست؟	إِمضُوا: بگذرید- بروید
أَمْطَرٌ: بارید	مُتَوَسِّمِينَ: هوشمندان - خردمندان	الْأَيْكَةُ: صاحبان سرزمین پر درخت - قوم شعیب
يَنْحِتُونَ: می تراشیدند	عِضِينَ: بخشها- قسمتها (م: عضه)	لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ: چشم خود را میفکن
مَتَّعْنَا: بهره دادیم	وَإِخْفِضْ: بگستران	صَفْحٌ: گذشت - بخشش
فَأَصْدَعُ: پس آشکار کن	سوره مبارکه النمل	دِفْءٌ: احساس گرما
يَنْفَيْتُوهَا: حرکت و تغییر(سایه ها)، بازگشت، رجوع، حرکت	تُرِيحُونَ: برگرداندن حیوانات اهلی به استراحتگاهشان(عصر)	تَسْرَحُونَ: بیرون کردن حیوانات اهلی به سوی چراگاه(صبح)
الْخَيْلُ: اسبان	الْبِغَالُ: استرها	الْحَمِيرُ: الاغ
تُسَيِّمُونَ: حیوانات اهلی را به چرا می برید	طَرِيًّا: تازه	حَلِيَّةٌ: زیور- زینت
مَوَاجِرٌ: (آب را) از چپ و راست می شکافند	فَخَرَّ: فرو یخت	تَخَوَّفٌ: هشدار و تهدید
جَمَالٌ: زیبایی	ظِلَالٌ: سایه ها (م: ظلّ)	وَاصِبًا: دائماً و همیشه
ظَلٌّ: گردید	مُسَوِّدًا: سیاه	يَشْتَهُونَ: آنچه هوس میکنند

یَنَوَّارِ: پنهان می کند	فَرَّتْ: غذای هضم شده درون معده	يَدْتَسُّهُ: او (دخترش) را پنهان کند (در خاک)
تَصِفُ: می ستاید	هُون: خواری - ذلت	دَمٌ: خون
لَبَنٌ: شیر	سَائِعًا: گوارا	فُضِّلُوا: برتری داده شوند
لَمَحَ الْبَصَرُ: به هم زدن چشم	أَرْدَلُ الْعُمَرُ: نهایت (نهایت پیری)	أَصْوَفُ: پشم ها (م: موصوف)
حَفَدَه: نوادگان	سَكَرًا: نوشیدنی	ظَعْنٌ: کوچ
برادری: برگردانند- بدهند	أَوْبَارٌ: کرک ها (م: وبر)	أَشْعَارٌ: موها (م: شعر)
أَكْنَانًا: وسیله پوشش و نگهداری	الْحَرَّ: گرما	كَفِيلًا: نگهبان
لا تَنْقُضُوا: نشکنید	نَقَضَتْ: واثابید (باز کرد)	الْأَيْمَانُ: سوگندها (م: یمین)
فَأَنْحَيْتَنَّهُ: (ف+ل+نحی+ن+ه) پس البته او را زندگی (حیات) می بخشم	لَيْسُوهُ: تا آثار غم و اندوه (بر چهره شما) ظاهر شود	مَحْسُورًا: حسرت خورده - کسی که مورد سرزنش قرار گرفته است
السَّبْتُ: روز شنبه	عَاقِبَتُمْ: مجازات میکنید	عَزَلَهَا: رشته (نخ) خود را
مَنْ بَعْدَ قُوَّةٍ: بعد از محکم شدن	أَنْكَاثًا: باز گشودن پشم و مو بعد از تابیدن	دَخَلَ بَيْنَكُمْ: نیرنگی میان خودتان
أَرْبِي: فزونتر- بیشتر	يَنْقُدُ: تمام می شود	جزء ۱۵ - سوره مبارکه الاسراء
أَسْرَى: شبانه حرکت کرد (سفر شبانه)	لَتَلْعَنَنَّ: البته برتری می جویند	خِلَالِ الدِّيَارِ: در بین شهرها
نَفِيرًا: گروهی از مردان	فَاسْتَعِيدُ: پس پناه ببر	لِيُتَبَرَّوْا: تا نابود کنند
عُدَّتُمْ: بازگردید	فَمَحَوْنَا: پس محو کردیم	مُبْصِرَةً: روشن
طَائِرَةٌ: نامه عملش را	يُلْقِيه: بیابد آن را	مَنْشُورٌ: گشوده
كَفَى بِنَفْسِكَ: برای تو کافی است	مُتْرَفِيهَا: ثروتمندان از خدا بیخبر	قَدَمَرْنَهَا: پس آنها را هلاک کردیم
العَاجِلَةُ: دنیا	مَشْكُورًا: پسندیده	نُمِدُّ: کمک می کنیم
مَحْظُورًا: منع شده	مَخْذُولًا: خوار شده	أَفِ: کمترین سخن اهانت آمیز و غیر مؤذبانه
وَ لَا تَنْهَرُ: و فریاد نزن	أَوَابِينَ: بازگشت کنندگان	لَا تَبْدُرُ: اسراف مکن
مَيْسُورًا: نرم و آرام	مَعْلُولَةٌ: بسته	سُلْطَانٌ: تسلط و فرمانروایی
مَنْصُورٌ: پیروز	الْقِسْطَاسُ: ترازو	لَا تَقْفُ: پیروی نکن
لا تَمْشِ: راه نرو	مَرَحًا: خودپسندی	لَنْ تَخْرُقَ: نتوانی بشکافی
مَذْخُورًا: رانده شده (درگاه خدا)	نُفُورًا: نفرت و فرار	أَكِنَّه: پرده
تَبِيعًا: تابع و در اینجا کسی که به مطالبه خوبها برمی خیزد	فَسَيُنْغِضُونَ: پس بجنابند (سرهایشان را) (با حالت تمسخر)	تَحْوِيلٌ: دگرگونی - تغییر
زَعَمٌ: گمان - خیال باطل	زَهَقَ: نابود شد	قَاصِفًا: طوفان) خردکننده
يُزْجِي: میراند (حرکت دادن مداوم)	وَاسْتَفَزَزْتُ: و بلغزان (فریب ده)	يَحْصِفُ: فرو برد
حاصِبًا: سنگریزه	مَوْفُورًا: فراوان	وَقُرٌ: سنگین
لا تَجْهَرُ: با صدای بلند مخوان (نماز)	فَتَهَجَّدِ: پس شب به عبادت بیدار باش	ذُلُوكَ: زوال آفتاب (ظهر)
عَسَقَ الْآيِلُ: نیمه شب	سُنَّتٌ: روش - شیوه	مَحْمُودٌ: ستوده

لَاخْتَنِكَنَّ: البته مهار کنم - براندازم	شَاكِلَةٌ: روش - خلق و خوی	مُكْتٌ: درنگ - تأمل - تدریجی
زُخْرُفٌ: زینت - طلا	خَبَتٌ: خاموش شود	قَتُّورًا: بخیل
مَثْبُورًا: نابود شده	لَفِيفًا: در هم پیچیده	يَنْبُوعًا: چشم جوشیده آب